

ببین کاینکه آرا آسمان و تنخستیان جهان

و نه خوشبوی نه بر نی کل سر سبز و نه غدا فی فتر عالم حکمت و نه
پند و عقلت کار نامه تزیین خلاق مقبول نفس و آفت و دشوار است

نسخه گلستان

الشاخ را بقدر و نه

سفا و تلخ و عارفین برق ...
در هر حال از این شمع از روی و سحر و راه و فاضل و نواز

ببین کاینکه آرا آسمان و تنخستیان جهان
و نه خوشبوی نه بر نی کل سر سبز و نه غدا فی فتر عالم حکمت و نه
پند و عقلت کار نامه تزیین خلاق مقبول نفس و آفت و دشوار است

وزنه سزاوار خاوندیش | اسب نتواند که بجای آورد

باب ان حمت بحیاش تمہ جا رسیدہ خوان نعمت پیدریش

همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بکجاوه فاحش ندرد

وطنه روزی قطع بخطای کند
 آفاقه مانده اس

ایں کرمی کہ از خزاں غیب

دوستان کجا گشتی محرم
تو که با شصتمان بطن داری

فراش با صبار گفته تا فرشتان ز مردها بستانند و
 امانت مشبه بکسی نیست که از گفته تداد
 بیاورن نسبت اوصاف

وایه ابرو بیار فرموده تا بنات نبات را در مهبذ زمین بپروراند

و در جهان با جماعت نوروری لب لباب سرور و در بر سر پرست

و افعال را بجد رسم خود ملاحظه بفرمایید و در هر کلمه که در کتاب عربی است
در زیر آن یک خط کشیده و تحت آن را بنویسید و در هر کلمه که در کتاب عربی است

نخاسته گشته قطعه اسرار و موه و خوشه و فلک در کارند

تاتارانی کلف اری و غفلت نخوری * همه از سر تو مرگشته و

فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که توقف بر نبردی

و خیر است از سرور کائنات و خوف موجودات و رحمت عالمیان

جمہور ۱۲ سورہ غفرہ

چیزیکو کسی اور روز مقرر شد با ۱۲ سحر

[illegible]

محرم فائده بدیه

فانما اطفال الخلع

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنذر بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

۱۲۰۳
روز یکشنبه
دستور و کوشش
در این روز
۱۲۰۳

و من بعد از آنکه در این شهر رسید و در آنجا اقامت نمود و در آنجا

ماست که از طوط و تاثیر نویش سوره و دانه بنفشه و گند مشوره

والبی که پیروز و سوار و فرزند

ای برای شایسته ای پیدا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تا کی غرض

عاشق شدن پس از آشنایی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

چون خوابانده خواص از یادمانده خواص

[illegible]

است در صلوة بعد از فراغ حمد ۱۲

بہارِ ہندوستان

سختیها را در این راه و در میان دشمنان و دشمنان دشمنان

ای تیر از خیال مقیاس گمان و دهم * و ز هر چه گفته اند شنیدیم
 و خوانده ایم * و فطرت تمام کشت و به پایان رسیدیم
 ما همچنان در ازل و صدف تو مانده ایم و فکر محراب و شاه اسلام
 اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی نور آید شریعت
 و اگر جمیل سعدی که در آغوش عوام افتاده است و دست خمش که در سبط
 زمین رفته و قصبه احبیب حدیثش که همچو شکر میخیزد
 او حمل توان کرد بلکه است او نیکو جهان و قوت و اراده
 و قائم مقام کیمیا و ناصر ایل ایمان اتابک عظم
 مظفر الدین ابوالکریم سعد بن زنگی ظل الله تعالی
 و ارضه رب الارضنه و ارضه بعین عنایت نظر کرده است
 و محسن بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام
 خواص و عوام به محبت او گردیده اند که الناس علی دین ملوک کهم
 ابوالکریم سعد بن زنگی نور آید شریعت

[illegible]

سلام ۷
 خداوند بزرگوار
 منکران کونین و پادشاهان
 راوند و لوفون نام علی کیدار
 این مکتوب رسیده است
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور

سلام ۷
 خداوند بزرگوار
 منکران کونین و پادشاهان
 راوند و لوفون نام علی کیدار
 این مکتوب رسیده است
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور

قطعه

اقلیم پارس اعم از اسب و نه نیست * تا بر سرش بود چو تو
 ای سایه خدا * امروز کس نشان ندهد در لب ط خاک
 مانند استمان درت نام رضا * برشت پاره خاطر عیار کان
 و شکر * بر ما و بخدای جهان افرین جزا * یارب ز یاد فتنه
 نکهت در خاک پارس * چند آنکه خاک را بود و یاد را بقا

در سبب تالیف کتاب

یک کتاب تل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تا نشت خجسته
 و سنگ سراج بالاس آید به یه عیسم و این بتها مناسب حال خود میگیرم

مشکو

مردم از عمر میر و قندی یکجه فنت و خوابی خجل کم کس فنت و کار نشتا خواب خوشین با یاد از جیل رفت و منزل بد بیکری پر و ا	چون نگه میگیرم نامزدی مکر این پنج روز در یابی کوس رحلت زود و بار نشتا باز و اروپا و انسیل رفت و منزل بد بیکری پر و ا
--	--

سلام ۷
 خداوند بزرگوار
 منکران کونین و پادشاهان
 راوند و لوفون نام علی کیدار
 این مکتوب رسیده است
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور

سلام ۷
 خداوند بزرگوار
 منکران کونین و پادشاهان
 راوند و لوفون نام علی کیدار
 این مکتوب رسیده است
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور
 از راه دوردست و دور

و ان کر چنت همچین هوسی

یار ناپایدار دوست مدار

ماده عیش آدمی شکست

کر بند و جهان که کشاید

و کشاید چنانکه آینه است

با طبع غلبه بر کش

کر یکی زین چپا شد غالب

اجرم مرد عارف کامل

نیک و بد چون بی بایده

برگ عیشی بکو خوش فرست

عمر برست و آفتاب تموز

ای تهی دست رفت در بازار

هر که مزروع خود خورده شود

این عمارت بسر نبرد که

دوستی را نشاید این غدا

تا بتدریج میرود و چغم است

کر دل از غم مری کند شاید

لیستوار حیات دنیا دست

چند روزی بوند با هم خوش

جان شیرین برآمد از قالب

نهند بر حیات دنیا دل

خنگ آفس که کوی نیکی بر

کس نیا در پس ز پیش فرست

اندکی ماند و خوا غمزه

ترسنت بر نیابوری دستار

وقت خرمش خوشه باید حید

پند سعدی بکوشن ان شنو

رجین است مرد باش و بر

و ان کر چنت همچین هوسی
یار ناپایدار دوست مدار
ماده عیش آدمی شکست
کر بند و جهان که کشاید
و کشاید چنانکه آینه است
با طبع غلبه بر کش
کر یکی زین چپا شد غالب
اجرم مرد عارف کامل
نیک و بد چون بی بایده
برگ عیشی بکو خوش فرست
عمر برست و آفتاب تموز
ای تهی دست رفت در بازار
هر که مزروع خود خورده شود

این عمارت بسر نبرد که

دوستی را نشاید این غدا

تا بتدریج میرود و چغم است

کر دل از غم مری کند شاید

لیستوار حیات دنیا دست

چند روزی بوند با هم خوش

جان شیرین برآمد از قالب

نهند بر حیات دنیا دل

خنگ آفس که کوی نیکی بر

کس نیا در پس ز پیش فرست

اندکی ماند و خوا غمزه

ترسنت بر نیابوری دستار

وقت خرمش خوشه باید حید

پند سعدی بکوشن ان شنو

رجین است مرد باش و بر

پند سعدی بکوشن ان شنو

رجین است مرد باش و بر

پند سعدی بکوشن ان شنو

رجین است مرد باش و بر

پند سعدی بکوشن ان شنو

و ان کر چنت همچین هوسی
یار ناپایدار دوست مدار
ماده عیش آدمی شکست
کر بند و جهان که کشاید
و کشاید چنانکه آینه است
با طبع غلبه بر کش
کر یکی زین چپا شد غالب
اجرم مرد عارف کامل
نیک و بد چون بی بایده
برگ عیشی بکو خوش فرست
عمر برست و آفتاب تموز
ای تهی دست رفت در بازار
هر که مزروع خود خورده شود

[illegible]

از ویلایه
بنام حق نام و جایت
خلاف سبب باشد که کتابی از سلطان
یعنی واقع شد و سبب این است که کتاب
چون علامه سابق و صاحب مؤلف معلوم میشود که کتاب
چون گویند که آن کتاب در ۱۲۰۰ فرسخ
خبر و تقدیر نفع و فایده دارد و در ۱۲۰۰ فرسخ
ظاهر شد که در این کتاب ۱۲۰۰ سوره و ۱۲۰۰ حدیث و ۱۲۰۰
قبل تصنیف کتاب که گفته میشود این کتاب را بطریق حقیقت واقع شد و
این عبارت نیست و ظاهر این است که این کتاب را بطریق حقیقت واقع شد و
عبارت دیگر بعد از آن که این کتاب را بطریق حقیقت واقع شد و
عبارت دیگر بعد از آن که این کتاب را بطریق حقیقت واقع شد و

[illegible]

کلام از اندام اسرار خشنود همگی گشت
 بهیولت از جانی بجای آوردن و چون منافع قلیل بهیولت نقل کرده اند
 یوسف علیه السلام و قتیله در فریاد شاه مهربان بودند منافع
 مقدان سخن آید از اسرار اسرار و اسرار اسرار اسرار اسرار
 کلام از اندام اسرار خشنود همگی گشت
 بهیولت از جانی بجای آوردن و چون منافع قلیل بهیولت نقل کرده اند
 یوسف علیه السلام و قتیله در فریاد شاه مهربان بودند منافع
 مقدان سخن آید از اسرار اسرار و اسرار اسرار اسرار اسرار
 کلام از اندام اسرار خشنود همگی گشت
 بهیولت از جانی بجای آوردن و چون منافع قلیل بهیولت نقل کرده اند
 یوسف علیه السلام و قتیله در فریاد شاه مهربان بودند منافع
 مقدان سخن آید از اسرار اسرار و اسرار اسرار اسرار اسرار

✓

نوعی از
در دود
نوعی از
نوعی از
نوعی از
نوعی از

زیر کمال این نویزیر صالح بود آن که در طالع ۴۳

از جوی مویشتن
فعلت مخاصمین
دین شمرده بعضی
کشتهای زخمی

منصور دم
مستربجا اگر چه این شخص حالت کرمه بود
لیکن بر سبیل نیت تقوی چون نوعی از
بیانست چنانکه اگر خالصی در یک اسے
ناصاب شود مگر یکی کو یا نیت علمائے
مغنیین صلح قولہ یا نیت
از افاضت یعنی ماکہ و دارالانکس
بدست آمدن باید گفت
مکرمی علیہ الغنی

سودنسته و ظاهر است که در اصل بنده را که بجز یک نفری مسلخ فرموده باشد و بقیه را که در آن روز بخت درجی بهتر می باشد

[illegible]

جامی ایشان که بر شکر کنایه بر زیر سایه بوم و صفا از جهان شود معدوم
 پدید از خیال آگهی داند برادرش را بخواند و گوشمال بوجوب داد پس
 هر یکی را از اطراف بلاد خصه مرضی معین کرد تا فتنه فروشت مزاع
 بخواست که ده درویش در گلشنی سپند و درویشا در اقلیم گنجینه قطعه

نیم نانی کر خور در محراب
ملکِ قلمی کبریا پادشاه

بندل در ایشان کند نمی در
همچنان دیندار قلمی در حکایت

طائفه دزدان عرب بر سر کوهی شسته بود و میخیزد کاروان بسته
 و رعیت بلدان از مکانه ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب
 بحکم آنکه ملازمی نیج از قلعه کوهی گرفته بودند و بلجانی و ماوامی خود کرده
 مدبران ممالک آنطرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر
 این طایفه مهربان شود روزگار میماید مقاومت متنع گردد و خود

دختری که اکنون گرفتار است
 و در میان روزگاری بی
 چشمه شادمانیست
 سخن برین مقرر شد که یکی تجسس ایشان برگماشتند و فرصت

سخن و بران اسر
سب سبیبی
از کرم و او
نوع که در اصل
الف فزون بود
یک جمعگی
بانند قبیله
من علت

سزایم نه به رشک
از تب جمیع
سیرا تنه لا

14.

[illegible]

ملک دست تحسین بدان گرفت و افست و طاعت
 شش نیک این همچون کسی
 باز این در طاعت طاعت خدایت
 قطع زمین بر سبیل نیکو
 نموی باین کردن چنانست
 تا کسی بیت نشود ای حکیم
 و باغ لاله روید و شود به
 و تو هم عمل صنایع بگردان
 که بگردان بجای نیکو

حکایت سرسبز زاده ادریم بر سر ارمی غلش که عقل و کیمیت
 سرور از پیش معشوقه پیلان در میان کف دست
 فرهم و فرستی زائد الوصف دایم از عهدی از ناز و ناله و سید

فرود بالای شیرین هوشمند ^{مندان را در این است چون دروند و هوشمند و عقلمند ۱۲}
 فی احوال مقبول نظر سلطان آید که بال صورت و معنی داشت و خرمندان
 کفایت اند ^{این کمال ۱۳} تو انگریز بی همت نه بال و بزرگی بعقل است نه بال
 اینها جنس از بر منصب و خدایر دند و بجای می تهم کردند و در کشتن او
 افزا و مفاد و دنیا دار ^{این درازان گفت ۱۴} دشمن چه پزند جو مهر بان باشد دوست
 ملک است رسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چه گفت و رایست خداوند
 دایم ^{این سخن را بهیمنی می گفت ۱۵} ملک را از ارضی که مردم مکر حسودان که رضی نمیشوند الا بجز این گفت
 و دولت و قبال خداوند باقی با و ^{این سخن در دولت ۱۶} تو انم اینکه نیازم اند و ن کسی

[illegible][illegible]

خسرو از این گم گون خود و برنج دست
که از مشقت او خبر برگ توانست
مقبیان را زوال نعمت و جاه
چشمه آفتاب را چه گناه
گویی تر که آفتاب سیاه

میرزا برقی حسو کین نخست
 قطعه شوخمان باز و خود
 کریم بند بر فرشته چشم
 رست خواصی بر ارجمت چنان
 حکایت کی از ملک عمر

حکایت کنند که دست تپاؤن مال عیت را از کرد و دو جو و از آن آغاز
 کرد و چون بهتر چیز ^{نقدی ۱۲} ^{الشیبیه ۱۳} ^{آثار و ریخ ۱۴}
 آید بجای که خلق از مکاید غلش بجهان ^{است متفق شد ۱۵} ^{شدت ۱۶} ^{۱۷}
 غریب گرفتند چون عیت کم شد از ارتفاع ^{محمد ۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹}

که فریادش فریاد صیبت خون
بند و حلقه بکوش از منواری برود

کود را با مصلحت بخوبی درمی بیند
کطف کرانطف می گماند نه خود

باری و مجلس او کتاب شاهنام میخوانند و زوال مملکت ضحاک و
عزیز و یون وزیر ملک ارسید که هیچ توان دانستن که فریدون
از ملک و شهنشست چگونه مملکت برهوت شد گفت چنانکه
شنیدی خلقی بر تو عصب گردانند و تقویت کردند پادشاهی پیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶

حکایت پادشاهی با غلامی عجب در کشتی نشست و غلام

دیگر رویار آمده بود و محنت کشتی نیاز نموده گریه وزاری در بن باد
 وارزه برآمد مشافقتا و ملک اعیش از موافقت بود که طبع نازک
 تمام امثال این صورت بنمید و چاره نهند حکیمی در آن کشتی
 بود ملای گفت اگر فرمان دبی من او را بطریق خاموش کرد و گفتم
 غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدر بانداختند چند نوبت
 غوطه خورد از آن پس پیش گرفتند پیش کشتی آوردند بدو دست
 سکان کشتی آویخت چون برآمد بکوشه نشست و قرار یافت ملک را
 عجب آمد پسید از کمکت چه بود گفت از اول محنت غرقوشان
 ندید و بود و قد سلاست کشتی نداشتند و چنین قدر غایت کسی اند

که مصیبتی گرفتار آید قطعه

امی تران این چنین شایسته	معشوق منست اکنه بهر تو زیست
حوران شتی را فروغ بود اعرا	از خویش این پر که اغایت
فروغی ست یا انگلیش	با آنکه در چشم تبارش بود

حکایت یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری

و در آن کشتی نشست و غلام
 دیگر رویار آمده بود و محنت کشتی
 وارزه برآمد مشافقتا و ملک اعیش
 تمام امثال این صورت بنمید و چاره
 بود ملای گفت اگر فرمان دبی من او را
 غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام
 غوطه خورد از آن پس پیش گرفتند پیش
 سکان کشتی آویخت چون برآمد بکوشه
 عجب آمد پسید از کمکت چه بود گفت
 ندید و بود و قد سلاست کشتی نداشتند
 که مصیبتی گرفتار آید قطعه
 امی تران این چنین شایسته
 حوران شتی را فروغ بود اعرا
 فروغی ست یا انگلیش
 حکایت یکی از ملوک عجم رنجور بود
 در آن کشتی نشست و غلام
 دیگر رویار آمده بود و محنت کشتی
 وارزه برآمد مشافقتا و ملک اعیش
 تمام امثال این صورت بنمید و چاره
 بود ملای گفت اگر فرمان دبی من او را
 غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام
 غوطه خورد از آن پس پیش گرفتند پیش
 سکان کشتی آویخت چون برآمد بکوشه
 عجب آمد پسید از کمکت چه بود گفت
 ندید و بود و قد سلاست کشتی نداشتند

و در آن کشتی نشست و غلام
 دیگر رویار آمده بود و محنت کشتی
 وارزه برآمد مشافقتا و ملک اعیش
 تمام امثال این صورت بنمید و چاره
 بود ملای گفت اگر فرمان دبی من او را
 غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام
 غوطه خورد از آن پس پیش گرفتند پیش
 سکان کشتی آویخت چون برآمد بکوشه
 عجب آمد پسید از کمکت چه بود گفت
 ندید و بود و قد سلاست کشتی نداشتند

خداوندی نان سر

۴۱۰

خط فی ستر

[illegible]

۳۰
 ۱۰
 ۲۰
 ۳۰
 ۴۰
 ۵۰
 ۶۰
 ۷۰
 ۸۰
 ۹۰
 ۱۰۰
 ۱۱۰
 ۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰
 ۳۱۰
 ۳۲۰
 ۳۳۰
 ۳۴۰
 ۳۵۰
 ۳۶۰
 ۳۷۰
 ۳۸۰
 ۳۹۰
 ۴۰۰
 ۴۱۰
 ۴۲۰
 ۴۳۰
 ۴۴۰
 ۴۵۰
 ۴۶۰
 ۴۷۰
 ۴۸۰
 ۴۹۰
 ۵۰۰
 ۵۱۰
 ۵۲۰
 ۵۳۰
 ۵۴۰
 ۵۵۰
 ۵۶۰
 ۵۷۰
 ۵۸۰
 ۵۹۰
 ۶۰۰
 ۶۱۰
 ۶۲۰
 ۶۳۰
 ۶۴۰
 ۶۵۰
 ۶۶۰
 ۶۷۰
 ۶۸۰
 ۶۹۰
 ۷۰۰
 ۷۱۰
 ۷۲۰
 ۷۳۰
 ۷۴۰
 ۷۵۰
 ۷۶۰
 ۷۷۰
 ۷۸۰
 ۷۹۰
 ۸۰۰
 ۸۱۰
 ۸۲۰
 ۸۳۰
 ۸۴۰
 ۸۵۰
 ۸۶۰
 ۸۷۰
 ۸۸۰
 ۸۹۰
 ۹۰۰
 ۹۱۰
 ۹۲۰
 ۹۳۰
 ۹۴۰
 ۹۵۰
 ۹۶۰
 ۹۷۰
 ۹۸۰
 ۹۹۰
 ۱۰۰۰

و مهید از زندگانی قطع کرده که سواری از درآید و بشارت داد که
فلان قلعه ابدلت خداوند بکشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
و عیت انظر بجلای مطیع فرمان کشند ملک نفسی هر درآورده گفت
این مرزده مرا نیست دشمنانم است یعنی و اشرارین ملک قطع

امید بشه در بیخ عمر عزیز
شاید بسو منون دراع کسب اسر
امید بشه بر اولی چنانده انک
قطعه کس حلت بکوفت و ابر
ای کف دست و ساعد و بازو
برین افستاده شمس کام
روز کارم بشد بنادانی

حکایت ^عمیرزا گفتند از دیرباز پدیده خط ویدی کی بند فرمود
گفت گناهی معلوم نکردم لیکن بقین دستم که مهابت ^عمین در دل
ایشان بیکران است و بر عهد ^عمین اعتماد کلی ندارند ترسم که از بیم
گزیده خویش آنگاه ^عمین کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند ^عمین
از آن که تو ترسد ترس ای حکیم
او که را چنوبه ^عمین بر آب بنک

عالم شوی ۱۲

[illegible]

در ویشی برهنه بر برون خفت بود گفت بیت

ای نکته باقبال تو در عالم نیست ۱۱
ای نکته باقبال تو در عالم نیست

ملک را خوش آمد هزار دینار روزن بیرون کرد و گفت ۱۲
ملک را خوش آمد هزار دینار روزن بیرون کرد و گفت

و من بر ای ویش گفت و من از کب آرم که جانم را ۱۳
و من بر ای ویش گفت و من از کب آرم که جانم را

بضعف حال و حرمت زیادت شد و خلعتی بران مزید کرد و پیش ۱۴
بضعف حال و حرمت زیادت شد و خلعتی بران مزید کرد و پیش

در ویش فرستاد و ویش آن نقد و جنس را باندگست بخورد ۱۵
در ویش فرستاد و ویش آن نقد و جنس را باندگست بخورد

و ویش آن کرو با آید بیت ۱۶
و ویش آن کرو با آید بیت

و از کیف ازادگان نکیه دل ۱۷
و از کیف ازادگان نکیه دل

و حالیکه ملک سپروای او بنو دل گفتندیم بر او روی ازودیم کشید ۱۸
و حالیکه ملک سپروای او بنو دل گفتندیم بر او روی ازودیم کشید

و اینجا که ازاد صاحب غفلت و خیرت که از حجت و صفت پادشاهان ۱۹
و اینجا که ازاد صاحب غفلت و خیرت که از حجت و صفت پادشاهان

بجزر با دیدن که غالب بهمت ایشان بطلات امور ملک تعلق ۲۰
بجزر با دیدن که غالب بهمت ایشان بطلات امور ملک تعلق

و تحمل از جام عوام نکنند شنوی ۲۱
و تحمل از جام عوام نکنند شنوی

مرش بود غمت پادشاه ۲۲
مرش بود غمت پادشاه

مجال سخن تان بهین ویش ۲۳
مجال سخن تان بهین ویش

گفت این کدای شوم چه شوم بستر که چندین نعمت بچندین ۲۴
گفت این کدای شوم چه شوم بستر که چندین نعمت بچندین

گفت از اینجا بهار محمد

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'مجلس' (Majlis) and other commentary.

Handwritten signature or note at the bottom center.

2

کردم و گفتم دوست من سپاس من غنچه و ناسخ شناس که باندگم
تغیر حال از خدمت قدیم برگرد و حق نعمت لیان ^{بمنی مال} خود را بگفت اگر
بگرم معذوری شاید که اسپم بی جو بود و دوزیم بگر سلطان که
بزر با سپاس بخیلی کند با او بستر جو اندری نتوان کرد ^{فرود}
زرنده مر و پای اتا سر نهند | و اگرش زرنده می سر نهند عالم
حکایت یکی از روز را معز و او شد بجلقه درویشان در آمد و
برکت صحبت ایشان ^{بمنی مال} و می سرایت کرد و جویت خاطر سرت داد
ملک با او را اول شمش کرد و عمل فرمود و بشنید گفت مغرور که مشغول
را به ای آنکه بکنج عافیت بستند | و در آن یک و دو دم بستند
کاغذ بریدند و قلم شکستند | و در دست زبان گرفتند
ملک گفت هر آینه مارا خرمندی کافی باید که تدبیر مملکت ابشاید
گفت نشار خرمند کافی نیست که بحین کار ما تن درند ^{فرود}
همای بر مرغان این شروان | که استخوان جمع و جانو نیاز دارد
حکایت سیاه که خوش آنقدر را طراز است شیر و چه اختیارات افتاد
گفت تا فضل رسیدن بخورم و از شر و سمنان در پناه مولتش

فردا که از خدمت قدیم برگرد و حق نعمت لیان خود را بگفت اگر بگرم معذوری شاید که اسپم بی جو بود و دوزیم بگر سلطان که بزر با سپاس بخیلی کند با او بستر جو اندری نتوان کرد زرنده مر و پای اتا سر نهند و اگرش زرنده می سر نهند عالم حکایت یکی از روز را معز و او شد بجلقه درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان و می سرایت کرد و جویت خاطر سرت داد ملک با او را اول شمش کرد و عمل فرمود و بشنید گفت مغرور که مشغول را به ای آنکه بکنج عافیت بستند و در آن یک و دو دم بستند کاغذ بریدند و قلم شکستند و در دست زبان گرفتند ملک گفت هر آینه مارا خرمندی کافی باید که تدبیر مملکت ابشاید گفت نشار خرمند کافی نیست که بحین کار ما تن درند فرود همای بر مرغان این شروان که استخوان جمع و جانو نیاز دارد حکایت سیاه که خوش آنقدر را طراز است شیر و چه اختیارات افتاد گفت تا فضل رسیدن بخورم و از شر و سمنان در پناه مولتش

فردا که از خدمت قدیم برگرد و حق نعمت لیان خود را بگفت اگر بگرم معذوری شاید که اسپم بی جو بود و دوزیم بگر سلطان که بزر با سپاس بخیلی کند با او بستر جو اندری نتوان کرد زرنده مر و پای اتا سر نهند و اگرش زرنده می سر نهند عالم حکایت یکی از روز را معز و او شد بجلقه درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان و می سرایت کرد و جویت خاطر سرت داد ملک با او را اول شمش کرد و عمل فرمود و بشنید گفت مغرور که مشغول را به ای آنکه بکنج عافیت بستند و در آن یک و دو دم بستند کاغذ بریدند و قلم شکستند و در دست زبان گرفتند ملک گفت هر آینه مارا خرمندی کافی باید که تدبیر مملکت ابشاید گفت نشار خرمند کافی نیست که بحین کار ما تن درند فرود همای بر مرغان این شروان که استخوان جمع و جانو نیاز دارد حکایت سیاه که خوش آنقدر را طراز است شیر و چه اختیارات افتاد گفت تا فضل رسیدن بخورم و از شر و سمنان در پناه مولتش

[illegible]

کردم گفتند و نشست بی سپاس و نغف و ناهق شناس که باند کس
تغییر حال از خودم قدیم برگرد و حق نعمت آید این روز و گفت اگر
بگویم معذوری شاید که اسپم بی جو بود و نذریم بگر سلطان که
بزرگ با سپاس بخیلی کند با او بستر جو اندری نتوان کرد فرد
زنده مر و سپاسی آتا بزمیند | و کرش زنده می بزمیند عالم
حکایت یک از روز را مغز اول شد بخلقه در و ایشان در آمد و
برکت صحبت ایشان و می سرایت کرد و جمعیت خاطر سبب داد
ملک که با اول پیش کرد و عمل فرمود و بشنید گفت مغزونی که مشغول
را به آنکه بکنج عاقبت بستند | دندان بیک که مانده بستمند
کاغذ بریدند و قلم شکستند | فرست ز با جرف گیر استند
ملک گفت هر آینه ما را خبر میدی کافی باید که تدبیر مملکت ابشاید
گفت نشان خبر میدی کافی نیست که بچنین کار ما تن درند فرد
همای بزمیند و آن شریف و آن | که استخوان جمع و جوف و جانیا از
حکایت سیاه گوش افند تر اهل از دست شیر عجب و اختیار افند
گفت تا فضل صیدش بخورم و از شر و سمنان در پناه مولتش

[illegible]

三

مختار: شایسته بعضی مآثر باشد.

چ: خانی از صف بنامش

[illegible]

زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بطلب مایتش درآمدی بشکری بخش
اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیامی تا بحلقه خاصیت درآرد و
از بندگان مخلصت شمار ده گفت از بطلبش می بچنان اینست و می

اگر صد سال گزشتش فرزند
اگر یکدم در وقت بد بسوزد
مجموعی یعنی پیش دست هزار

افتد که ندیم حضرت سلطان را زریا دید و باشد که ^{نشانی} برود و حکما
واقع میشود ^{افزون شود}

گفته اند از تلمون طبع پادشاهان بر خد را باید بودند که قبی اسلا
برنجند و دیگر وقت بد شناسی خلعت دهند و گفته اند ظرافت بسیار

هنگامی که در میان است عویس حکیمان ضرر و
توبه و خیر و شستن با آب و غبار
باز می خط افتند و در میان بگذارد
مطهر است و در ۱۲

حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامسا عد بنزد من
آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه
نمی آرم و باردار دلم آنکه به قلمی ذکر نقل کنم تا در آن صورت که
زندگانی کنم کسی را بر نیک و بدین طالع نباشد **بیت**
بدرین سختی که من نسبت می کنم
بدرین آسایش که تو نسبت می کنی
باز ارشادت اعدا بر اندیشم که بطاعت و خفای من بجنبند

مجلس بود

روم نامہ برصوبہ تیکہ

۴۲

e

و سنی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **قطعه**

مسئله آن بی حیثیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گزیند خویش را زن و نه زندگندار و به سختی

و درین علم محاسبت چنانکه معلومست چیزی نمی آید اگر بجا به شما شغلی معین شود

که جویت حیثیت غلط باشد بقیت عمر از عهد شکر آن بیرون آمدن تو اتم

کفر عمل پادشاهی برادر و طرف دار و امیدست و بیم یعنی میدان

بیم جان و خلاف را نمی مند ان باشد بدان امید غرض این چه شدن

قطعه کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده

یا به تشویش غصه مضی شو یا بکسب پیش زراعت بنه

گفت این موافق حال من بگفتی جواب سوال من نیاید روی

نشیده که هر که خیانت و زود متشن از حیث است بلرزد و مرد

راستی موجب ضایح است **کس** یم گم شد از ره راست

حکما گویند که جبار کس را چنان بختی از سلطان و دوز و از پادشاه

و فائق از غماز و دوشی باز محاسب که حساب است از محاسبه **قطعه**

بکس فراخ روی و عمل از خواهی که روزی تو باشد بجان شترنگ

و سنی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه
مسئله آن بی حیثیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویش را زن و نه زندگندار و به سختی
و درین علم محاسبت چنانکه معلومست چیزی نمی آید اگر بجا به شما شغلی معین شود
که جویت حیثیت غلط باشد بقیت عمر از عهد شکر آن بیرون آمدن تو اتم
کفر عمل پادشاهی برادر و طرف دار و امیدست و بیم یعنی میدان
بیم جان و خلاف را نمی مند ان باشد بدان امید غرض این چه شدن
قطعه کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش غصه مضی شو یا بکسب پیش زراعت بنه
گفت این موافق حال من بگفتی جواب سوال من نیاید روی
نشیده که هر که خیانت و زود متشن از حیث است بلرزد و مرد
راستی موجب ضایح است کس یم گم شد از ره راست
حکما گویند که جبار کس را چنان بختی از سلطان و دوز و از پادشاه
و فائق از غماز و دوشی باز محاسب که حساب است از محاسبه قطعه
بکس فراخ روی و عمل از خواهی که روزی تو باشد بجان شترنگ
زنان فاحشه و دیگران که بکس بختی دارند
و سنی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه
مسئله آن بی حیثیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویش را زن و نه زندگندار و به سختی
و درین علم محاسبت چنانکه معلومست چیزی نمی آید اگر بجا به شما شغلی معین شود
که جویت حیثیت غلط باشد بقیت عمر از عهد شکر آن بیرون آمدن تو اتم
کفر عمل پادشاهی برادر و طرف دار و امیدست و بیم یعنی میدان
بیم جان و خلاف را نمی مند ان باشد بدان امید غرض این چه شدن
قطعه کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش غصه مضی شو یا بکسب پیش زراعت بنه
گفت این موافق حال من بگفتی جواب سوال من نیاید روی
نشیده که هر که خیانت و زود متشن از حیث است بلرزد و مرد
راستی موجب ضایح است کس یم گم شد از ره راست
حکما گویند که جبار کس را چنان بختی از سلطان و دوز و از پادشاه
و فائق از غماز و دوشی باز محاسب که حساب است از محاسبه قطعه
بکس فراخ روی و عمل از خواهی که روزی تو باشد بجان شترنگ

و سنی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه
مسئله آن بی حیثیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویش را زن و نه زندگندار و به سختی
و درین علم محاسبت چنانکه معلومست چیزی نمی آید اگر بجا به شما شغلی معین شود
که جویت حیثیت غلط باشد بقیت عمر از عهد شکر آن بیرون آمدن تو اتم
کفر عمل پادشاهی برادر و طرف دار و امیدست و بیم یعنی میدان
بیم جان و خلاف را نمی مند ان باشد بدان امید غرض این چه شدن
قطعه کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش غصه مضی شو یا بکسب پیش زراعت بنه
گفت این موافق حال من بگفتی جواب سوال من نیاید روی
نشیده که هر که خیانت و زود متشن از حیث است بلرزد و مرد
راستی موجب ضایح است کس یم گم شد از ره راست
حکما گویند که جبار کس را چنان بختی از سلطان و دوز و از پادشاه
و فائق از غماز و دوشی باز محاسب که حساب است از محاسبه قطعه
بکس فراخ روی و عمل از خواهی که روزی تو باشد بجان شترنگ

و سنی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه
مسئله آن بی حیثیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی
که آسانی گزیند خویش را زن و نه زندگندار و به سختی
و درین علم محاسبت چنانکه معلومست چیزی نمی آید اگر بجا به شما شغلی معین شود
که جویت حیثیت غلط باشد بقیت عمر از عهد شکر آن بیرون آمدن تو اتم
کفر عمل پادشاهی برادر و طرف دار و امیدست و بیم یعنی میدان
بیم جان و خلاف را نمی مند ان باشد بدان امید غرض این چه شدن
قطعه کس نیاید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش غصه مضی شو یا بکسب پیش زراعت بنه
گفت این موافق حال من بگفتی جواب سوال من نیاید روی
نشیده که هر که خیانت و زود متشن از حیث است بلرزد و مرد
راستی موجب ضایح است کس یم گم شد از ره راست
حکما گویند که جبار کس را چنان بختی از سلطان و دوز و از پادشاه
و فائق از غماز و دوشی باز محاسب که حساب است از محاسبه قطعه
بکس فراخ روی و عمل از خواهی که روزی تو باشد بجان شترنگ

باز در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که
در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که

باز در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که

تو پاک باشی را و مدار از کس پاک
زنند جامه ای پاک گار از این سنگ
گفتم حکایتی با هی مناد حال تست که دیدنش زیان و خیرشین اوقیان
و نیز آن کسی گفتش که فقیست که موجب مخالفت گفتا شنیدم که شیر را
بسخره می کند گفت ای سقیه ترا بشیر چه مناسبت و او را با تو چه مناسبت
گفت خاموش اگر حسوان بغرض گویند این شیر است و گرفتار آیم
اگر اغرم تخلیص من در که تفتیش حال من کند و تا تراق از عراق
آورده شود ما را گزید و بدو ترا به چنین فیض است و اینست تقوی امانت
و لیکن گفتن کنیند و مدعیان که شنه نشین اگر آنچه سیرت تست
بجای آن تقریر کنند و در عرض خطاب پادشاه آبی در آن حالت
که اجمال مخالفت با این مصلحت آن بنیم که مکار قناعت را حرمت کنی
و ترک یاست که می فرمود بدایا و منافع مشمارت اگر خوبی سلامت کنی است
نیت این سخن شنید و هم به بد و بدی از حکایت من در هم شنید و
سخنهای نجیبش آینه گفتن گرفت که این عیقل و کفایت است
و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان
بکار آیند که بر سفره چشمشان دوست نمایند **مطوع**

باز در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که
در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که

باز در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که
در این باب که از علم
دارد و اما با اینست که

حکایتی چند از روگان صحبت بمن بودند ظاهر ایشان

[illegible]

بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان برحق این طائفه حسن ظنی بلیغ بود و
 او را ری عین کرده تا یکی از ایشان حُر گشتی کرده مناسب حال درویشان
 و طایفه ۱۲
 ظن آن شخص فایده شده باز ارایان کاسد خواستم تا باطله بقی
 بی رواج ۱۳
 کفاف یاران ستخلص گردانم آهنگ خدش کروم در بانم را نگرود
 فوت ۱۴
 و چنانکه معذویش داشتم که طایفه ان گفتند و قلع

در پیر و وزیر سلطان را	بی سولیت مگر و پیر امن
سگ در بان چو یافتند غریب	این گریانش گریه آن امن

چند اندک قرآن حضرت آن بزرگ جلال من ع قوف یافتند و با کرم فرمودند
 و بر مقامی جعین کردند تا تواضع فرو فرستم و کتم فرود
 بگذار که بند کمینم * تا دویف بندگان نشینم * گفت الله ادا چه جا
 بمن است **فرود** کر بر چشم ما نشینی * نازت بکشم که نازینی
 فی آنکه ششم و از بر می خوانم پوتم تا حدیث الت یاران در میان آن کتم قطع

چو جرم رخداوند سابق الانعام
که بند در نظر خویش خواهم دیدار
خدا ی سرت شکم بزرگوار می در علم
که جرم بیند و نان برقرار میدار
حاکم این سخن عظیم پسندید و اسباب عیاش یاران غریب و مایا

[illegible]

[illegible]

چون نداری ناخن زنده تیر
هر که با فلولاد بازو خجسته کرد
باش تا تشنه میشد در فوکا

عاقلان تسلیم کردند دست یار
با بدان آن که کم گیری شیر
ساعت سکین خود را بخرید کرد
پس بجام بستان خورش برار

حکایت یکی از ارباب ماضی ثلث بود که عادت ذکر آن ناکرون
اولی طائفه اخلاکای یونان متفق شدند که مرین در در او ای نیست
مکر زبرد آتشی که بچندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن
و هستان سپری را یافتند بران صورت که حکیمان گفتند بودند پدر
مادش را بخواند و ثبت میکردان خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد
که خون یکی از رعیت بختن سلامت نفس پادشاه اروا باشد جلا و قصد
پسر سوسو آسمان بر او رد و تبسم کرد ملک پسرید که در خیالات چه
جای خند نیست گفت از فرزند بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی
بزند و داد از پادشاه خواند اکنون پدر و مادر بعلت عظام دنیا مرا
بخون و سپردند و قاضی بایتم فتوی داد و سلطان مصاحح خویش
اندر هلاک من می بیند بجهت خدای عزوجل نپا نمی بینم

بایدان آن که کم گیری شیر
ساعت سکین خود را بخرید کرد
پس بجام بستان خورش برار
عاقلان تسلیم کردند دست یار
چون نداری ناخن زنده تیر
هر که با فلولاد بازو خجسته کرد
باش تا تشنه میشد در فوکا
حکایت یکی از ارباب ماضی ثلث بود که عادت ذکر آن ناکرون
اولی طائفه اخلاکای یونان متفق شدند که مرین در در او ای نیست
مکر زبرد آتشی که بچندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن
و هستان سپری را یافتند بران صورت که حکیمان گفتند بودند پدر
مادش را بخواند و ثبت میکردان خشنود گردانیدند و قاضی فتوی داد
که خون یکی از رعیت بختن سلامت نفس پادشاه اروا باشد جلا و قصد
پسر سوسو آسمان بر او رد و تبسم کرد ملک پسرید که در خیالات چه
جای خند نیست گفت از فرزند بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی
بزند و داد از پادشاه خواند اکنون پدر و مادر بعلت عظام دنیا مرا
بخون و سپردند و قاضی بایتم فتوی داد و سلطان مصاحح خویش
اندر هلاک من می بیند بجهت خدای عزوجل نپا نمی بینم

نفس بستی نماند
کذا قال السرد
نفس بستی نماند
کذا قال السرد
نفس بستی نماند
کذا قال السرد

بیت مشرق بر او مرقبت فرماید
هم پیش تو از بهت تو خواهم داد

بیت مشرق بر او مرقبت فرماید
هم پیش تو از بهت تو خواهم داد
سلطان اول این سخن بهر پادشاه
دید که بداند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین طفل را بختن
یکجا چه پیش تو رسید و کینا گرفت
و از او کرد نعمت بی انداز بخت
و گویند حد این نعمت صحت یافت

قطعه
همچنان در فکر آن مضمون که
پیلانی بر لب می نیل
زیر پایت کردانی حال موز
همچو حال تست زیر پایت

حکایت
یکی از بندگان عمر و لیت که رنجیده بود کسان در پیش
بقیند و باز آورند و زیر آباوی غرضی بود و اشارت بختش کرد تا
دیگر بندگان چنین فعل نمایند به پیش عمر و لیت بزمین و دلفت و مرد

چهره رو بر من تو پسندی روتا
بندیده عجمی کندم خداوند است
لیکن موجب آنکه پرور نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت
بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه
بقصاص و بفرمائی خون من بختن تا بحق کشته باشی ملک خنده
گرفت وزیر گفت چگونه مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جهان
مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پادشاه را از او کس

بیت مشرق بر او مرقبت فرماید
هم پیش تو از بهت تو خواهم داد
سلطان اول این سخن بهر پادشاه
دید که بداند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین طفل را بختن
یکجا چه پیش تو رسید و کینا گرفت
و از او کرد نعمت بی انداز بخت
و گویند حد این نعمت صحت یافت
قطعه
همچنان در فکر آن مضمون که
پیلانی بر لب می نیل
زیر پایت کردانی حال موز
همچو حال تست زیر پایت
حکایت
یکی از بندگان عمر و لیت که رنجیده بود کسان در پیش
بقیند و باز آورند و زیر آباوی غرضی بود و اشارت بختش کرد تا
دیگر بندگان چنین فعل نمایند به پیش عمر و لیت بزمین و دلفت و مرد
چهره رو بر من تو پسندی روتا
بندیده عجمی کندم خداوند است
لیکن موجب آنکه پرور نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت
بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه
بقصاص و بفرمائی خون من بختن تا بحق کشته باشی ملک خنده
گرفت وزیر گفت چگونه مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جهان
مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پادشاه را از او کس

بیت مشرق بر او مرقبت فرماید
هم پیش تو از بهت تو خواهم داد
سلطان اول این سخن بهر پادشاه
دید که بداند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین طفل را بختن
یکجا چه پیش تو رسید و کینا گرفت
و از او کرد نعمت بی انداز بخت
و گویند حد این نعمت صحت یافت
قطعه
همچنان در فکر آن مضمون که
پیلانی بر لب می نیل
زیر پایت کردانی حال موز
همچو حال تست زیر پایت
حکایت
یکی از بندگان عمر و لیت که رنجیده بود کسان در پیش
بقیند و باز آورند و زیر آباوی غرضی بود و اشارت بختش کرد تا
دیگر بندگان چنین فعل نمایند به پیش عمر و لیت بزمین و دلفت و مرد
چهره رو بر من تو پسندی روتا
بندیده عجمی کندم خداوند است
لیکن موجب آنکه پرور نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت
بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه
بقصاص و بفرمائی خون من بختن تا بحق کشته باشی ملک خنده
گرفت وزیر گفت چگونه مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جهان
مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پادشاه را از او کس

از ادنی تا مایه ز در بلای نیکنده گناه از نیست ز قول حکیمان متبرکه گفته اند

قطعه چو در بی بطوخ اندازگار	من خود را بن دانی شکسته
چو تیر انداخته بر رو دشمن	چنان دان کاندرا با جشسته

حکایت ملک و وزیران خواجه بود که در نفس نیک محضر که بهمانرا در خواست
حرمت دشتی و در غیبت نکو گفتی اتفاقا از و حرکتی نظر ملک
ناپسند آمد معاشرت فرمود و عقوبت کرد و سر نهنگان با پشاه
بسوابی نعمت او معترف بود و بدشکر آن مرتبه در مدت توکیل او
رفیق و ملاطفت کردند و جزو معاشرت روانه شدند قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هر که آید	و قانع کنی نظرش تحسین کن
سخن اگر بیاورید بیکدیگر در می را	سخنش تلخ نخواهی منش شیرین کن

آنچه مضنون خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون و بعضی در زندان ماند
آوردند که یکی از ملوک نواحی در خیمه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف
قد چنان بزرگوارند نیستند و بعضی کردند اگر رای عزیز فلان
احسن الله خلاصه بجای اتفاقاتی کند در عایت خاطرش چه تمامتر
سعی نه آید اعیان این ملک بیدار او منتظرند و جواب بخیر و منظر

Handwritten marginal notes in Persian script, including the title 'کتاب الفوائد' (Book of Benefits) and various commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page.

بزرگداشتن کسی را در وقت دنیا
 و بعد از آن که او بموت رسیده
 و بزرگداشتن کسی را در وقت دنیا
 و بعد از آن که او بموت رسیده
 و بزرگداشتن کسی را در وقت دنیا
 و بعد از آن که او بموت رسیده

خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و حال جوابی مختصر که اگر
 بپلا افتد دست نه باشد به قفای ورق نوشت و روان کرد یکی از
 متعلقان که برین واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که جس
 فرموده با ملک نواحی مرسلت دارد ملک بهم برآمد و کشف انجیر
 فرمود و قاصد را بگرفتند و رسالت بر خواندند نمبشته بود که حسن ظن
 بزرگان بیش از فضیلت است و تشریف قبولی که فرمودند بنده را
 امکان اجابت آن نیست بکمال آنکه پرورده نعمت این خاندان است و
 باندک یا تغییر خاطری با ولی نعمت قدیم بیوفائی نتوان کرد و فرود
 آنرا که بجای نیست مردم گرمی
 عذرش بنه ارکند بمرسی ستمی
 ملک را سیرت حق شناسی و خوش آمد و خلعت نعمت بخشید عذرخواست
 که خطا کردم که ترابی جرم و خطا بیا زردم گفت ای خداوند بنده دیرین
 حالت مر خداوند را خطائی نمی بیند بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود
 که مرین بنده را مکر و بی رسیدن دست تو اولی تر که سوابق نعمت
 برین بنده اری و آیا دمی منت و حکما گفته اند
 اگر زنده است رسد ز خلق مرغ
 که نه راحت برسد ز خلق نه مرغ

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

نقطه نظر
 بنده سست
 بنده سست

بزرگداشتن کسی را در وقت دنیا
 و بعد از آن که او بموت رسیده
 و بزرگداشتن کسی را در وقت دنیا
 و بعد از آن که او بموت رسیده

از خداوان خلایق مشن و درو
که دل پر دود و رقص آوت
کر چه تر از کمان همیس کند
از کماندار بسند ابل خرد

حکایت یکی از اهل ملک عرب شنیدم که با متعلقان کیفیت
ای ارکان دولت ۱۱

که مرثوم فلان را چندانکه است ضاعف کنید که ملازم درگاه است
۱۲ دود و رقص آوت ۱۳
و ترصد فرمان و دیگر خدمتکاران بجهت و لعب مشغول و در ادای خدمت
۱۴ دود و رقص آوت ۱۵

مشتهان و صاحب دلی بشنید فریاد و خروش از نهادهای آید پسیدن
۱۶ دود و رقص آوت ۱۷
که چیدنی گفت مراتب بندگان بکاچه دایم علی همیشگی از در و درو
۱۸ دود و رقص آوت ۱۹

دو باداد که ایکسی بخند شاه
سوم هرینه دروی کند مطفکاه
شعوی شمر در قبول فرما
ترک فرمان لیل حرام است
بر که میانی استان ارد
سرخ خدمت بر استان ارد

حکایت ظالمی را حکایت کنند که سیزم درویشان خریدی چینی
تواند ان اودادی بطش صاحب دلی برو کند کرد و گفت بیت

ماری تو که هر که را بر بیستی
یا بوم که کجاشنی بکشی
زورت ایش میس و دبا ما
یا بوم که کجاشنی بکشی
زورت ایش میس و دبا ما

زوربت بکن بر اهل زمین
تا دعائی بر اسمان زور

و در کتابی که در دست من است
در بابی که در آن است
در بابی که در آن است

و در کتابی که در دست من است
در بابی که در آن است
در بابی که در آن است

و در کتابی که در دست من است
در بابی که در آن است
در بابی که در آن است

و شعرش را در دیوان انوری بیان نمند ملک فرمود تا بزمندش و
نفی کنند با چندین دروغ درم کرد گفت گفت ای حسد
ای از شیر بد کنند ۱۲ سر
روی زمین سخن مانده است در خدمت بگویم اگر رست شب
بهر عقوبت که خواهی سزاوارتم گفت آن حیت گفت **قطعه**
غریبی گرت هست پیش او در و پیاپی آست و یکمچه دروغ
اگر رست می خواهی از سر نشو جهان دیده بسیار گوید دروغ
ملک را خنده گرفت گفت ازین رست تر سخن تا عمر او باشد گفته است
فرمود تا آنچه ماسواست مهیا دارند و بدل خوشی او را بکنند
حکایت یکی از پسران مارون الرشید پیش پدر آید خشم آلود که
مرافقان سر تنک زاده و شناسام مادر او مارون الرشید را کاب و ولت
گفت جزا چنین کسی چه باشد کی اشارت بکشتن کرد و یکی بزبان
بریدن و دیگری بمصادرت و نفی مارون گفت ای پسر کرم
انت که عفو کنی و اگر توانی تو نیز شش نام مادر و چند آنکه از حد
و نیکد رسد آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی را قبل خصم **قطعه**
نه سرت آن بزدیک خرمند که بایل و مان پیکار جوید

و در کتابی که در دست من است
در بابی که در آن است
در بابی که در آن است

و در کتابی که در دست من است
در بابی که در آن است
در بابی که در آن است

از

حکایت باطافه بزرگان کشتی شسته بودم ز ورق دریا

غرق شد و برادر بگردابی درافت و نمکی از بزرگای گفت طرح

کہ بکیر این ہر دواز کہ بہر کی پنجاہ دینارت بدہم ملاح در آب رفت

تاکمی را برانید آن دیکر ملاک شد کفتم بقیت عمرش نمائند به و ازین

سبب در گرفتن او تا خیک کردی و دوران دیگر تعجیل علاج خجسته

و گفت ایخچه تو گفتی یقین است و بی بی ویکر هست کفتم آن جمیست

گفت: میلِ خاطر من بر ایندن این یکی بیشتر بود که وقتی در

بیابان مانده بودم مرا بر شتری نشاند و از دست آن دیکتر نازیدم

خورده بودم در طفلی کفر صدق الله تعالی مر عجل

صَا حَا فَلِنَفْسِهِ وَمِنْ أَسَاءَ فَعَلِيَهَا وَطَع

تا تو انی درون کس مخبر است | کاندین راه خوار باشد

کار و رویش مستقیم ^{محتاج} برادر اگر ترانیه کارها باشد

حکایت دوبرادر یکی خدایتان کردم و دیگر سببی باز خورد

بارسی این توان گرفت درویش را که حیرت خدمت نکند تا از مشقت

١٠٠

ع

پایان

۵۰
 در این کتاب
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

مشقت کار کردن برهی گفت تو چه کار کنی تا از دل کس حقد
 سنگاری یابی که حرف نمندان گفته اند که نان خود خویش و
 به که بر زمین بخد مت بستان بیت

بیت آیه گفته کردن سر	باز دست بر زمین پیش از بر قطعه
عمر گر انما به درین صرف شد	تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیز و بنانی بساز	تا کنی پشت بخت و مت دوتا

حکایت کسی مرده پیش از نو شدن روان عادل بر دو گفت شنیدم که
 فلان شبن ترا خدا تعالی بر داشت گفت هیچ شنیدم که مرا بگذشت مرده
 اگر بر عدو جامی شادمانی نیست که زندگانی مانده جاودانی نیست

حکایت گروهی حکما در بارگاه کسری بصلحتی سخن می گفتند
 وزیر جمعه که هست ایشان بود خاموش بود سوال کردند شک
 بامادرین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزیران بر شال اطباء اند
 و طبیب دار و نه در کسرتیم پس چون بنیم که پای شما بر صواب است
 مرا بر سر آن سخن کن حکمت نباشد مشهوری

چو کاری بی فضل سخن آید مراد وی سخن گفتن نشاید

در این کتاب
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

در این کتاب
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

در این کتاب
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

در این کتاب
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

باز از فضل
 از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 نقل شده است
 که هر کس
 این کتاب را
 بخواند
 از هر دردی
 رهایی یابد
 و از هر بیماری
 شفای یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد
 و از هر غم و اندوه
 رهایی یابد
 و از هر کینه و حسرت
 رهایی یابد
 و از هر غصه و کینه
 رهایی یابد

سید بنوری صاحب ایڈیٹر صاحب

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَبِّهِمْ ذِكْرًا لِلْعَالَمِينَ

[illegible]

[illegible]

۱۰

[illegible]

یکی از بزرگان گفت پاسبانی را چه گوید **سیمای** بود و شتر یک **خلق** از بزرگان و پاسبانان و کاشانان و درمیان

که دیگران در حق وی بطعن و سخنها گفته اند بگرداند گفتند

عجب نمی بینم و در باطنش غیب نماند

بر ارجاء پارسا سیاهی
پارساوان غمید مرز
از ایذا رسین

حکومت و دولت

حاجت رسیدیم که بر سر برادران عبید یا نید و میساید
که با غرض و حاجت رسیدیم که بر سر برادران عبید یا نید و میساید

عذر نقصان ندارد

عاصیان از ماه تو که شدند
حارثان از عداوت متغیر

عابدان جزای طاعت خواهند و بزرگانان بهای نبختند

من نبد به سید آورده ام نه طاعت بدریوزه آورده ام نه تجارت

فَقَرٌّ وَصَنَّعَ بِى مَا نَتَّ أَهْلَهُ بَيْتِ

گر آتش مجرم بخشی و منی سر بر آ
بند افروزان شنبای بر چهره پانی بر آ

قطعه بر کعبه ای دیدم که همی گفت میگریستی خوش

می گویم که طاعتم پسندید

[illegible]

۱۲

[illegible]

کتابخانه

الخاتمة

حکام

بیشتر سابقه

[illegible]

سید بن ابی

ایضا باطلون و کفار شراب باطن برادر شدند

بیت اول
عطف جلد اول
من حیث التکسیر
باب اول
تعلق حکایت
از انست که عارفان
چرا بر سر حسان باید بود
و تعلق حکایت
از انکه محصل حکایت
بیان عجز و یونی
استغفار و عجز و یونی
عز و جل بود و در حکایت
نواضع و ذلیل
نواضع و ذلیل

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

آب از هلاک چیزی مانند شیخ درین ملک زمانی فروفت پس از
تا مل بسیار برآورد و گفت نشنیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم
گفت **لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَفِيْهِ لَاسِعْنِيْ فَيَهْ مَلِكٌ مُّقَرَّبٌ**
تقریب در وقت ۱۲
وَلَا نَبِيَّ مَوْسَلٌ و نگفت علی الدوام و قتی که چنین فرمود و بجزیر
معهوف بر وقت ۱۲
و میکایل نیز درختی دیگر وقت باخض و زینب درختی
بر او نام او را حضرت تم ۱۲
مُشَاهِدَةً لِّأَبْرَارٍ بَيْنَ الشَّجَرِ وَلَا اسْتِئْذَانًا مِنْهُ
درین میان ۱۱
فَرَوْدِیْ رَمْنَا وَبِرَبِّیْ سَیْئِلُنِيْ
أَشْأَصِدْ مِنْهُوَ یَغْفِرُ وَ
یُوجِبُ نَارًا ثُمَّ یَطْفِئُ سِرْشَةَ
مَنْوَمِیْ کی سپید از آن کرده
زَمَنْشَسْ بُو پیر برن شنید
بگفت احوال برقی جهان
گویی طارم اعلیٰ شنیم
اگر درویش بر حال با ندی
حکایت در جامع بعلک و قتی کلمه می گفت بطریق و عطا با جماعتی

[illegible]

این سامعین بی مطلب غلبه نمودند
و که کون شد ۱۲ شرح

[illegible]

ז

[illegible]

روش اکم مصدر است از رفتن ۱۲

تو نیکو روشن باش تا بر کمال
چونک بر ربط بود مستقیم

بقصر تو گفتن ناید بحال
کی از دست می طر خور د کو شمال

حکایت یکی را از شاخ پر سید مذکره حقیقت تصوف حسیست
گفت ازین پیش طائف بودند و جهان بصورت پراکنده و
بمعنی جمع و اکنون خلقی اند بطاهر جمع و بدل پراکنده قطعه
ای مثل اعجاز صاحب کلام

چشمه است از توبجائی و ذل
 اگر چه خلوت نشینی
 و رت مال و جاورع و تجارت
 بیهوشی اند صفائی نه نشینی
 بیای و قدرت

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همیش شب فرتیه بودم و
 سخنرکنار برشته خفته شوریده که در آن سفرمبسه راه با بود
 اسی عاشق ۱۱
 سخنرکایان نعره زود و راه بیابان گرفت و یک نفس
 رفت سخنر ۱۲
 آرام نیافت چون فرشت گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلانرا
 دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و بکبان از کوه و غوگان
 اسی شنیدم ۱۳
 از آب و بهایم از بشته اندیشه کردم که رؤیت نباشد
 چارپایان ۱۴
 همه در تبیح و من و غفلت خفته کجا و ابا باشد قطع

دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبر هر یک طاقت و هوش

[illegible]

دانشجو و ادیبان و نویسندگان
بنایسازان و نویسندگان
مؤلفان و نویسندگان
داوود و نویسندگان

۸۸
بعضی بیا یاد کردن و بعضی دیگر
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست

یکی از دوستان مخلص را	مکر او از من رسید بکوش
گفت باورند شتم که ترا	بانگ مرغی چنین کند بدوش
گفتم این شیخ طاعت است	مرغ سنج خوان و ناخاموش

حکایت وقتی در سفر حجاز طائف به جوانان
صاحب دل همراه ما بودند همدم و همبخت دم و قهقار مزین
بگردندی و بیتی محققانه بر گفتندی و عارفی در بیل
منکر حال درویشان بود و غیر از درویشان
تا بر سیدیم به نجیل بنی هلال که در سیاه از خمی عریب
بد آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد آشتی
عابد را دیدم که بر قص اندر آمد و عابد را بیندخت و راه بیابان
گرفت و برفت گفتم ای شیخ در سیوا اثر کرد ترا

همچنان تفاوت نمیکند رباعی

دانی که گفت مرا آن لبیل سحر	تو خود چه آبی که عشق و خجری
آتش شمع عرب و لعلت و طرب	که قوق نیست تر از لعل طبع جانوری
و عند محبوب الناصب اعطی الحی	تمیل عصون البان لاجل الصلوة

و آن مرگست از من درم و چون
بر مرغی بجز مستعمل است و نه
حالی که در نزد طایفه نیکوکاران
بیشتر است و اما آنکه که در میان
کتابت و تالیف و تالیفات و تالیفات
و تالیفات و تالیفات و تالیفات

و تالیفات و تالیفات و تالیفات
و تالیفات و تالیفات و تالیفات
و تالیفات و تالیفات و تالیفات
و تالیفات و تالیفات و تالیفات

بعضی بیا یاد کردن و بعضی دیگر
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست

بعضی بیا یاد کردن و بعضی دیگر
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست
در تذکره کردن نیست

اعدا داشتند بک العسری افکار
 عبادت نمایند اول باشد حال ارت
 است بخلاف عسکر که خدمت و این
 دلالت میکند بر آنکه عسکرانی
 عسکرین یعنی بر آنکه غالب
 دین است بر آنکه عسکرانی
 بسوی اصحاب اجماع خود فرستاد
 علیه الصلاة والسلام که در زی
 استانی است و اینست و اینست
 استانی است و اینست و اینست

سنگونو گاه خشکست و گاه خويده

کفت ای عزیز تغیرم کوئی کہ جاتی تہنیت نیست انکہ کہ تو دید

غمنانی در اتم و افرورغم جهانی شنوی

اگر دنیا نباشد در میندیم
اگر باشد بهر شایانی بنیدیم

بہائی زمین جہاں آشوب ستر
کہ رنج خاطرست آرد و گزشت

فقط طلب کر تو انگری خوا
خبر قیامت کہ توست ہے

کرغنی زرد من فشانید
تا بطن در ثواب او نیکن

کنز العمال شریف جلد ۱۱
حصہ دوم شریف کتب خانہ

فردا اگر بار بکند هر امر گوی
نه چون پادشاه منم باشد ز مور

است انوار سرور فی النور : سرور و خدمت مصطفی

صلوات علیہ وسلم آید، کفریہ، انا، اھ، کفریہ، ذمہ

غالباً کہد دھماکا بخیزہ زمین ہوا آج تیرا زوش صاحب کرا

کفایت بخیر و بدی که از آنست

کے لئے جو کہ ان کا بک اسلیدہ ایم ایس سی

اورادوست رحمہ سب وسق اوردهفت برای انده چتر

[illegible]

هر روز متواضعش دیدم که در رستان که محبوبت و محبوب شهر

بیدارم شدن عیب نیست اگر خوشتر باطلست کنشی	ولیکن خجسته نگه کنی بد نیست اگر خوشتر باطلست کنشی
--	--

حکایت یکی در از بزرگان بادهی مخالف و شکم چیدن گرفت
و طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار زوی صادر شد گفت
ای درویشان مرا در آنچه کردم اختیار می نمود و بزه می بر من
نوشته و راضی بدرون من رسید شما بکر و معذور دارید **مثنوی**
شکم زندان باریست آخر مندم
چو باد اندر شکم گیرم و بیل
شعر حقیر اگر نجان ناسازگار
چو باد بشدن و پیشش مدار

حکایت از صحبت یاران و مشق ملاقاتی پیدا آمده بود
بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا قتی که اسیر و فک
شدم و در خندق بطاعت با وجودم بکار گل داشتند یکی از
رؤسای حلب که سابقه در میان ما بود که در ووشناخت کفایت
این چه حالت است که موجب ملاقات است بکنتم چه گویم **شعر**

بیدارم شدن عیب نیست
اگر خوشتر باطلست کنشی
ولیکن خجسته نگه کنی بد نیست
اگر خوشتر باطلست کنشی
حکایت یکی در از بزرگان بادهی مخالف و شکم چیدن گرفت
و طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار زوی صادر شد گفت
ای درویشان مرا در آنچه کردم اختیار می نمود و بزه می بر من
نوشته و راضی بدرون من رسید شما بکر و معذور دارید **مثنوی**
شکم زندان باریست آخر مندم
چو باد اندر شکم گیرم و بیل
شعر حقیر اگر نجان ناسازگار
چو باد بشدن و پیشش مدار
حکایت از صحبت یاران و مشق ملاقاتی پیدا آمده بود
بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا قتی که اسیر و فک
شدم و در خندق بطاعت با وجودم بکار گل داشتند یکی از
رؤسای حلب که سابقه در میان ما بود که در ووشناخت کفایت
این چه حالت است که موجب ملاقات است بکنتم چه گویم **شعر**

بیدارم شدن عیب نیست
اگر خوشتر باطلست کنشی
ولیکن خجسته نگه کنی بد نیست
اگر خوشتر باطلست کنشی
حکایت یکی در از بزرگان بادهی مخالف و شکم چیدن گرفت
و طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار زوی صادر شد گفت
ای درویشان مرا در آنچه کردم اختیار می نمود و بزه می بر من
نوشته و راضی بدرون من رسید شما بکر و معذور دارید **مثنوی**
شکم زندان باریست آخر مندم
چو باد اندر شکم گیرم و بیل
شعر حقیر اگر نجان ناسازگار
چو باد بشدن و پیشش مدار
حکایت از صحبت یاران و مشق ملاقاتی پیدا آمده بود
بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا قتی که اسیر و فک
شدم و در خندق بطاعت با وجودم بکار گل داشتند یکی از
رؤسای حلب که سابقه در میان ما بود که در ووشناخت کفایت
این چه حالت است که موجب ملاقات است بکنتم چه گویم **شعر**

✓

از آنست که عارفان و طالبان
از همه سو پیران را فراغ خود
قلب و دلام بر آن پیرانند
و پیشترین از سواد و اندو
جهت عیال و دغال و دودید
ادای نیست که برین کسان
اوقات که از غافل و غفلت
اند و از غافل و غفلت

حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پسید که عمال او
بوقت اوقات غریز چون یک کذر دگفت همیشه در مناجات
و سحر و دعا و حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را
مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفایت
معین دارند و بار عمال از دل او برخیزد

امی گرفتار یاسی بند عیال
 غم فرزند و نان مجامه و قوت
 همه روز اتفاق میسر از م
 شب چه عقد نماز بر لبم

بوکر آزاو کی بسند خیال
 بازت اردن زیور ملکوت
 ای از عالم علوه باز آرد
 که شب با خدا می پردازم
 چه خور و باید از من زنده

حکایت یکی از متعبدان در پیشه زندگانی کردی و
برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت نزدیک و
رفت گفت اگر مصلحت بینی شهر از برای تو مقامی بسازم که
فراغ عبادت ازین بهت دهد و دیگران هم هرکات آنفاش
مستفید گردند و مصالح اعمال شما افتد کنند زاهد را
این سخن مقبول نیاید و روی بر تافت یکی از وزیران گفتش

عزیزت را بکشت
تا بکشت
بار باره و قوت نداشت
می بندم را
لله اعجابات

در مخاض و ظرف یعنی در مقدر است ۲۲

در الفا

[illegible]

۱۶

ای تاشقو زوق باندگاری خاص
بنی کون دلفریب
دیروزه زانوست
بنی نان و دوق
سوی بر باد
ای تاشقو زوق

[illegible]

41

حسنہ

تا دیگر سخن نماند و فرایند آن را چیزی می‌مده تا زاهد بماند **قطعه**

خاتون خوبصورت یک نره رویا
نقش در نگار خاتم فیروزه گوشت

در بیشتر تنگ سیرت فرزند های ا

فوت نام است و دیگر مباد
مهره صونی در سافرخانه ۱۳۳۸
گر نخواهند ز ایدم شایه

حکایت مہر الہ ارسلت محمد بن ہاشم

موتے ہر شے آ کر فیتہ کا انشا ہوا ہے حالہ یہ ہر آدمی سر آمد

ہمیں پسند ہے کہ اگرچہ ہمیں کبھی کبھار

پسندین در گرم بزم در پنداش در چوین کا بسجس بر بیدر سوین

حاضرین برکت و دعا فی سندس بوجود دست مبارک

یابی را از بنده آن صاحب درم داد و ما بر بدهان هر یک

گویند علامی جامل است ما بودیم روز بگذرد و بدو سبک بود

و در مهاجرت خود و پیش طلب بنهاد و لغت زاهدان

چند انکه طلب کردم نیا فتم گفت این چه حکایت است ایچمه من

درین ملک چهارصد زایدست گفت ای خداوند جهان

آنکه زاهدت نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست مگر

بخندید و ندیدان را گفت چپ را انکه مراد حق درویشان

از مضامین


[illegible]

ע.

۴

نہجہ

۹۴



الحمد لله رب العالمين

مجلسه ۱۰۰

مکتبہ اسلامیہ

مجلس

عبدالمجید بن عبدالمجید

فخر و ارادت

از این کتاب در این باره

مکتبہ اسلامی و ہندوستان

وقت طلوع و بعد از آن

این کتب به کتابخانه ملی و اسناد ایران

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

بنوالمزابر

نان هم طعمنا بر دران کوه

فصل فی بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

و این مقدار هم

برفقه قبا برای او

پد گفت ای پسر بخت بد این خیال باطل نشاید به تو بخت
 تربیت نه جان بگرفت این و علم را بطلالت منسوب کردن نه
 و در طلب عالم مقصود از قول الله عزوجل هم مانند آن چو باینها نیک
 شبی دروخل افتاده بود و کیفیت آنست که یکی از مسلمانان
 چراغی فراراهن دارد و زنی ناماچیت پیدا و گفت تو که پیش
 نمی بینی چو این چنین بخت بد و غلط چو کلین برآز
 آنجا تا نقدی ندی بخت بدی استقامی و اینجا تا آرد

نیا و سحر و جادو و بخت قطع

گفت عالم بگویش جان بشنو	و زنت بجفتش کن
بطلست بخت مدعی گوید	خفت را خفته کی کنیدی
مرد باید که گیر اندر گوش	و بختت چه بدید یور
قطعه صابون بر آند زانجا	و بختت صحت اهل طریق
گفتن باین عالم عاید چه فرق بود	تا که بوی آنتیا از آن زمین بوی
گفت و کلیم ویش بر می فرم	وین چو یکند که بگوید غریق را
حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و فرام استیاری از دست	

و در طلب عالم مقصود از قول الله عزوجل هم مانند آن چو باینها نیک
 شبی دروخل افتاده بود و کیفیت آنست که یکی از مسلمانان
 چراغی فراراهن دارد و زنی ناماچیت پیدا و گفت تو که پیش
 نمی بینی چو این چنین بخت بد و غلط چو کلین برآز
 آنجا تا نقدی ندی بخت بدی استقامی و اینجا تا آرد

و زنت بجفتش کن
 خفت را خفته کی کنیدی
 و بختت چه بدید یور
 و بختت صحت اهل طریق
 تا که بوی آنتیا از آن زمین بوی
 وین چو یکند که بگوید غریق را

حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و فرام استیاری از دست

و در طلب عالم مقصود از قول الله عزوجل هم مانند آن چو باینها نیک
 شبی دروخل افتاده بود و کیفیت آنست که یکی از مسلمانان
 چراغی فراراهن دارد و زنی ناماچیت پیدا و گفت تو که پیش
 نمی بینی چو این چنین بخت بد و غلط چو کلین برآز
 آنجا تا نقدی ندی بخت بدی استقامی و اینجا تا آرد

فوزی

و خرقه محرقه میدوخت و شکنین خاطر خود را میساخت
بنام جنات و ناعت کیم چاره بود

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد
و گرمی میم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در نهشته

اگر بر صورت حالت چنانکه هست موقوف یابد با بر خاطر غیزان
دشمن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی

مردن به که حاجت پیش کسی بر دین قطعه

همرقعه و فتن به و از ارم کنج صبر
حقا که با عقوبت و فتن بر ابر

حکایت یکی از ملوک عجم طبعی حاذق و انجمن مطهر
صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی

تجربه پیش او نیاورد و معاجرتی از وی در خواست پیش
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و کله کرد که مرین بنده را

سبب معاجرت صحاب بنجرت فرستاده اند و مرین بد
کسی تعاتی نکرد تا حسرتی که بر بنده معین است بجای می

از این که در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی میم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در نهشته اگر بر صورت حالت چنانکه هست موقوف یابد با بر خاطر غیزان دشمن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی مردن به که حاجت پیش کسی بر دین قطعه همرقعه و فتن به و از ارم کنج صبر حقا که با عقوبت و فتن بر ابر حکایت یکی از ملوک عجم طبعی حاذق و انجمن مطهر صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی تجربه پیش او نیاورد و معاجرتی از وی در خواست پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و کله کرد که مرین بنده را سبب معاجرت صحاب بنجرت فرستاده اند و مرین بد کسی تعاتی نکرد تا حسرتی که بر بنده معین است بجای می

نمودن از نور علی مدظل
باز شد و در این
دانشگاه
ایران
کتابخانه

فی قم السلام
 البینین حج
 البینین حج
 البینین حج
 البینین حج

ب

فنت این طائفه را طریقی است که تا شتهای
 رسول علیه و آله و هنوز شتهای باقی بود که دست از طعام بدارد
 غایبست موجب تندرستی زمین بوسید و رختنوی

یا سرنگشت سوی قدمه و راز	نخن انگه گشت حکیم آغاز
یا ز ناخورش بجان آید	که ز ناگشتش خلل زاید
خوردنش تندرستی اردبار	لاجرم حکمتش بود گفتار

حکایت در سیرت آرد شیر با بجان آمده است که حکیم
 عرب را پرسیدند که روزی چه باید طعام باید خوردن گفت
 صدرم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت
 هَذَا الْمَقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَانْتَ حَامِلُهُ
 یعنی اینقدر ترا بر باید آرد و هر چه برین زیادت کنی حال آنی شعله

خوردن برای زیستن و ذکر کرد	تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
----------------------------	----------------------------------

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر
 سفر کردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب انظار کردی و
 دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری رسید

نماید که این طایفه را طریقی است که تا شتهای رسول علیه و آله و هنوز شتهای باقی بود که دست از طعام بدارد غایبست موجب تندرستی زمین بوسید و رختنوی

یا سرنگشت سوی قدمه و راز
 یا ز ناخورش بجان آید
 خوردنش تندرستی اردبار

نخن انگه گشت حکیم آغاز
 که ز ناگشتش خلل زاید
 لاجرم حکمتش بود گفتار

در سیرت آرد شیر با بجان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند که روزی چه باید طعام باید خوردن گفت صدرم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هَذَا الْمَقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَانْتَ حَامِلُهُ یعنی اینقدر ترا بر باید آرد و هر چه برین زیادت کنی حال آنی شعله

خوردن برای زیستن و ذکر کرد
 تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب انظار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقا بر در شهری رسید

نخن انگه گشت حکیم آغاز

نماید که این طایفه را طریقی است که تا شتهای رسول علیه و آله و هنوز شتهای باقی بود که دست از طعام بدارد غایبست موجب تندرستی زمین بوسید و رختنوی

[illegible]

چنانکه حاصل عیالیت اولست ۱۲
زقون در کسبه خانه خود و در قش
علایت در قشعه خیر است و نایل
یابی ۱۳ کسبه
ادوی او آسوده کردی و در حق
بالفضل است ای بالفضل ازین
ایزده شدن و کردن ۱۴ موید الفضل
کامیدن و خلل بیرون رفتن و بکند
۱۰۲

کہ در قضای آن توقف رواندارد گفت من اوراندا نم گفت
 ادای ۱۲
 منت رہبری کنم دستش گرفت تا بمنزل آن شخص وارد
 سن ترا ۱۴
 یکی را دید لب فرو شده و دندان شسته برکشت و سخن نگفت کی
 غصناک و مراد ترش و ۱۵
 گفتش چه کردی گفت عطای اورا ببقای او بخشیدم قطع

که از خوبی من فرسوده کردی	محتاجت بنزدیکت نشوی
که از روشنی من آسوده کردی	اگر حاجت بری نزد کسی بر

حکایت خشک سالی در آندرید پدید آمدن آنکه غنائت طاقت درویشان
از دست بود و دایمی آسمان بر زمین بسته و فراوان زمین باستانه قطع

نماند جانور از جوش و طیز ماهی و موی
ای بانه از آن
عجب که در ذل خلوت جمع نمی شود
که بر فلک نشاند از بیم آدمی انقراض
که اگر بر دوش سحاب دیده بارانش

و چنین بانی مختفی دور از دوستان کین سخن در وصف او ترک ادبست
خاصه در حضرت بزرگان بطریق اہمال از آن کہ نشین ہم نشاید
نموده ۱۱ ^{چون کسان در حضورشان در وقت ۱۲} ترک کردن و کمر نشین ۱۳
کہ طائفه بر عجز گویند جل کنند برین وجوب اختصار کنیم کہ اندک
دلیل بسیار بسیار باشد و مثنی نمودن در واری شعر
کز تر کشید آن چمنست را ^{ستری را در کز نباید گشت}

بستند بخی شیدا تا که محبت
دو عالم را خنجر تیگران
واقت و در سوار الا نامسل
برگشت و سلوک دوم آورده و
پیمین بیت استناد نموده و
تری مخفف تاتاری قومی و ملی
ست از ترکستان که همه آغا
سابق کافر بود بلکه افواج
چنگیز از آن تازی
بودند
و محبت
شیخ زاربان
و نیم پیش از آن
و دوست داشت آن
شماره اند و دنیا را
شماره است واقع
درین بیت مخفف
آنکه زیارت مخفف
که اگر کافران را
بگشتند و این
بسیار نیست
طریق طبعیت
نه بر جا آمده
نخستین

[illegible]

۱۲
 چندی باشد چو چهر بغدادش
 آب در زیر و آو می بر پشت
 چنین شخصی که کلاه از غت او شنیدی درین سال
 نیت بیکران دشت تنگستان را سیم وزر دادی و
 مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان از جو خفا
 بطاقت رسیده بودند آنکس دعوت او کردند و مشورت
 بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم کفتم
 نخود شیر نیم خورده یک
 تن به بیمار کی و کرسنگی
 کز فریدون شود نعمت ملک
 بیچاره و بیچاره
 حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بخت تر در جهان
 دیده شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قریان کرده بودم
 آمرای عرب ایس بکوشه صحرایی بجای بر من فرت بودم
 خاگرشی را دیدم پیشته خار فرایم آورده گفتم شتر بمان حاتم
 چرا زوی که خلقی بر ساط او گرداده اند گفتند

۱۲
 چندی باشد چو چهر بغدادش
 آب در زیر و آو می بر پشت
 چنین شخصی که کلاه از غت او شنیدی درین سال
 نیت بیکران دشت تنگستان را سیم وزر دادی و
 مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان از جو خفا
 بطاقت رسیده بودند آنکس دعوت او کردند و مشورت
 بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم کفتم
 نخود شیر نیم خورده یک
 تن به بیمار کی و کرسنگی
 کز فریدون شود نعمت ملک
 بیچاره و بیچاره
 حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بخت تر در جهان
 دیده شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قریان کرده بودم
 آمرای عرب ایس بکوشه صحرایی بجای بر من فرت بودم
 خاگرشی را دیدم پیشته خار فرایم آورده گفتم شتر بمان حاتم
 چرا زوی که خلقی بر ساط او گرداده اند گفتند

۱۲
 چندی باشد چو چهر بغدادش
 آب در زیر و آو می بر پشت
 چنین شخصی که کلاه از غت او شنیدی درین سال
 نیت بیکران دشت تنگستان را سیم وزر دادی و
 مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان از جو خفا
 بطاقت رسیده بودند آنکس دعوت او کردند و مشورت
 بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم کفتم
 نخود شیر نیم خورده یک
 تن به بیمار کی و کرسنگی
 کز فریدون شود نعمت ملک
 بیچاره و بیچاره
 حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بخت تر در جهان
 دیده شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قریان کرده بودم
 آمرای عرب ایس بکوشه صحرایی بجای بر من فرت بودم
 خاگرشی را دیدم پیشته خار فرایم آورده گفتم شتر بمان حاتم
 چرا زوی که خلقی بر ساط او گرداده اند گفتند

۱۲
 چندی باشد چو چهر بغدادش
 آب در زیر و آو می بر پشت
 چنین شخصی که کلاه از غت او شنیدی درین سال
 نیت بیکران دشت تنگستان را سیم وزر دادی و
 مسافران را سفره نهادی گروهی درویشان از جو خفا
 بطاقت رسیده بودند آنکس دعوت او کردند و مشورت
 بمن آوردند سر از موافقت باز زدیم کفتم
 نخود شیر نیم خورده یک
 تن به بیمار کی و کرسنگی
 کز فریدون شود نعمت ملک
 بیچاره و بیچاره
 حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بخت تر در جهان
 دیده شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قریان کرده بودم
 آمرای عرب ایس بکوشه صحرایی بجای بر من فرت بودم
 خاگرشی را دیدم پیشته خار فرایم آورده گفتم شتر بمان حاتم
 چرا زوی که خلقی بر ساط او گرداده اند گفتند

پدر را محبت بسیارست و ایکن پسر گرمی دارست و فرز
 آنکه که تو انکرت نمیکردند
 او محبت تو را تو بهت داد

حکایت اغرابی را دیدم جلقه جوهریان بصره که حکایت میکرد که
وقتی در بیابان ره گم کرده بودم و از راه و معیشتی چیزی بمن
نماند دل بر هلاک نهادم که ناگاه کبیر ایتم پیر از مر و ایدم که
آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که کندم پیر است
باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مر و ایدست قطعه

در بیا با خشک و ریگ روان
تشنه را در دمان و پیر چمن
مردی توشه کاوست از بیا
بگره برب را و جیز خیمه

حکایت ملی از عرب در بیان انزایات تشنگی میگفت
یا لئیل منیتی یوماً فون بمنیت
نفسه لا طهر رگبتی و اظلل لبلاد قوتی
حکایت همچنان در ویشی ویتا عیب طراشد
و قوت و قوتش نمانده در می چند دشت بسیار گریه
ره بجائی نرسد و پس سختی هلاک شد طافه بر سیدند

پدر را عیال بسیارست ولیکن سپهر گرمی دارست و فرزند
 آنکه که تو انکرت نمیکردی **اوصالت تو از تو بیت فرزند**
حکایت آنرا بی برادرم در جمعه جوهر باین بصره که حکایت میکرد
 وقتی در بیابان ره گم کرده بودم و از زاد معیشتی چیزی نمی بمان
 نماد دل بر هلاک نهاده که ناگاه یک قیام پیر از مر و اید هرگز
 آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم است
 باز آن تلخی و نویسی که معلوم کردم که مر و ایدست قطعه
 در بیابان خشک و ریگ و آن **تشنه را در دمان چرخ**
 مر و بی توشه کاومت از پیا **بر کمر بند راو چرخ و خنجر**
حکایت یکی از عرب در بیابانی از نایت تشنگی میگفت
 یا لیتقیل منیتی یوما أفون بمنی **سید**
 نه کتیر لاطهر رگبتی و اظلال للاء قری **سید**
حکایت همچنان در ویشی در میان بیابان
 و قوت و قوتش نماده و می چند دشت بسیار نگریه
 ره بجائی نرسد و پس سختی هلاک شد طافه بر رسیدند

[illegible]

در مهابدیدندش پیش روی نهاده و بر خاک بسته قطع
 کردیم و جمع شدی در دایره
 بنده با برادران آن و بنابریت کفر
 در بیا بان فقیه سوخته را
 مردی نوشته بکبر کام
 شلغم پخته به کفتره خام
 حکایت پسر که از دوزمان نهالیده ام و روی از گردش ایام
 حاصلش غایت است و ربط سابق ظاهر ۱۲
 در غم نمشیده مگر وقتی که پایم بر بنه بود و استطاعت پایم پوشی
 نداشتیم بجایم کوفه در ادم دلتنگ یکی را دیدم که پائی نداشت
 سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی گشتی صبر کردم و طاعت
 مرغ بریان چشم مردم سیر
 و انکه را دستگاه و قدرتیت
 کمتر از بزرگ تیره برخواست
 شلغم پخته مرغ بریاست
 حکایت یکی از ملوک باتنی چند خاصان و تشکار گاهای
 بزرگستان از عمارت دور افتادند تا شب در آمد خانه و بهقانی
 را دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت ما نباشد
 یکی از وزیران گفت لایق است ببلند پادشاهان نباشد
 بخانه و بهقانی را یک غنچه التجا کردن هم اینجا خیمه بزنیم
 و آتش کهنه و بهقان را خیر شد ما حضرت که دشت ترتیب

[illegible]

ممنوع است چو مادر را
و نسبت در فاطمه گشتند
سپید از دایه داران می بخیزد
کند حق می خیزد
الاحرار

ب

[illegible]

ترتیب کرد و پیش آورد و زمین بوسید و گفت قدر
ای درست ۱۲
بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند
که قدر و بقا بماند شود سلطان را سخن گفتن با و مطبوع
آمد شبانگه بمنزل او نقل کردند با او خلعت و نعمت فرمود
شنیدندش که قدمی چند در رکاب سلطان بود و میگفت قطع

ز قدر و شوکت سلطان چیز کم
از اتقانیت همان برای دهقان
کلاه کوشه دهقان بآفتاب رسید
که سایه بر سرش انداخت تو سلطان

حکایت کدائی هُوَل را حکایت کنند که نعمتی و فرائد خسته بود

بلکی از پادشاهان گفتش همی نایستد که مال بیکران داری
و ما را مهربمی ست اگر بر خیز از آن دستگیری کنی چون ارتفاع
رسد و فاکرده شود و شکر گفته آید گفت ای خداوند روزی من

ماتق و تدبیر بزرگوار پادشاه نباشد دست بالاجرم نرسد

بدائی آلوده کردن که جو جو بکدائی فراموش آورده ام گفت
نم نیست که بکافری هم که انحنائات الغیبتین ^{شمار}

ارباب چاه نصرانی نه پاکست
جهو و مردو میشونی چه پاکست

[illegible]

و چون کافور کا مسموم ہو جائے
 کچھ تر کر دے و جو خون خفاں کا کاردار
 کافور کا مسموم ہو جائے
 کچھ تر کر دے و جو خون خفاں کا کاردار
 کافور کا مسموم ہو جائے
 کچھ تر کر دے و جو خون خفاں کا کاردار

بگویند که بدریای مغرب اندر راه مهر پیش گرفت بود و خیال
فرعون در سرحتی اذا ادرکه الفسق باوی مخالف

بکشتی برآمد چنانکه گویند فرد

با طبع ملکوت چه کند دل که نسازد
شرط همه وقتی نبود لائق کشتی

دست بدعا بر آورد و فریاد معین آمده خواندن گرفت فاذا

دکوا فی الفلک دعوا الله مخلصنا له الدين

دست تقصیر چه برونده محتاج را
وقت دعا بخدا وقت کرم دین

قطعه از زور سیم احتی برسان
خوشتین هم تشییع برگیر

وانگه این خانه کن تو خواهد ماند
خشتی از سیم خشتی از زور گیر

آورده اند که در مصر اقارب در ویش اشت بعد از هلاک

وی به بقیت مال می تواند کشند جامه های کهن بر ک او

بدریدند و خرد و مساطی بعضی آن بریدند و همدان هفتدیگی او دیدم

از ایشان بر باد پایی سوار روان و غلام دو در پی دو ان قطعه

و ده که کمرده باز کردیدی
بسرای قبیله و پیوندد

رو میراث سخت تر بودی
وارثان راز مرک خویشاوند

عقاب بکشتی برآمد چنانکه گویند فرد
فرعون در سرحتی اذا ادرکه الفسق باوی مخالف
دست بدعا بر آورد و فریاد معین آمده خواندن گرفت فاذا
دکوا فی الفلک دعوا الله مخلصنا له الدين
دست تقصیر چه برونده محتاج را
وقت دعا بخدا وقت کرم دین
قطعه از زور سیم احتی برسان
خوشتین هم تشییع برگیر
وانگه این خانه کن تو خواهد ماند
خشتی از سیم خشتی از زور گیر
آورده اند که در مصر اقارب در ویش اشت بعد از هلاک
وی به بقیت مال می تواند کشند جامه های کهن بر ک او
بدریدند و خرد و مساطی بعضی آن بریدند و همدان هفتدیگی او دیدم
از ایشان بر باد پایی سوار روان و غلام دو در پی دو ان قطعه
و ده که کمرده باز کردیدی
بسرای قبیله و پیوندد
رو میراث سخت تر بودی
وارثان راز مرک خویشاوند

از سیم و زور

از سیم و زور

در اندم که دشمن پیایی رسید | کمانی گمانی نباید شید

محققین امور دنیا در دست بند نیستند

[illegible]

سبب انجمن
جلالت سابق و محلات
مکرور در بلاد و نیز خات
دن انجمن است این باب

شماره ۱۰۰۰
از کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بازار ما

مع

[illegible]

کیتباد و کجی بیگشتن کجاست و کجاست
برای که از بار و کجاست و کجاست

[illegible]

١٠

حکایت ابلیس را دیدم همین خلعتی همین در بر و مرکب تراز
 در زیر قوس مصری بر سر کسی گفت سفت شدی چو کوفه
 همی بینی این دیبا می معلم برین حیوان لایق کفتم شعر
 قد شابه بالوئی حمار عجل اجسد الاله خوار
 گفته اند یک طلعت ز ماه از نیزار خلعت و سا قطع

شرف اگر تضعیف شود خال منند
کمان تصور ای
وارستانه زمین سیخ زربند
قطعه می آید تو کلفت انداخته
بگرد همه اسباب با ملک تو ای
که پا کاه بلندش ضعیف خواهد شد
گمان مبر که یه چو می ستر خواهد شد
مگر در عه و دستار نقش بر روش
که هیچ چیز نه مینی حلال خنوش

حکایت دزدی که دانی را گفت شرم نپذیرای از برایی جو
 حامل حکایت قناعت دست و پایش حکایت سابقه عدم جدت چینی از اراک و دراز
 سیم دست پیش هر لیم دراز کردن گفت بیت

دست دراز از پی یک جیم
به که بر بند بدانگی درویم

حکایت مُشیت زنی را حکایت کنند که از مردم بیخاف
 ای کشی که در دستش با ستم مُشیت زنی یکند ^{۱۱} _{بنفان}
 بنفان آمده بود و خلق ^{۱۲} _{محل} راخ از دست تنگ بجان برید
 شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزیمت دارم

ای سیدی انیس

۵۵ ای در قاموس می نویسد در سبب ۱۲

او از حلقه فراموشی دوست تنگ کنی

[illegible]

این که بعضی از سلاطین هم در این
 دولت خود را در اوراق صفات و ثنات خود
 می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 درام می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 این که بعضی از سلاطین هم در این
 دولت خود را در اوراق صفات و ثنات خود
 می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 درام می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این

بشهری و شرب بمقامی هر دم بتفرج گاهنچی از نعیم نیاتمتع قطع	
منعم کجوه و شربت بیابان غیر نیست	هر جا که رفت خنمه زد و خوابگاه خست
و انرا که بر مراد جهان نیست	در زاد بوم خویش غریب نیست
دوم عالمی که بمناطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که	
رود بخندست او اقامت نمایند و اگر ارام کنند قطع	
وجود مردم و انشاالله از طاعت	که هر کجا که رود قدر و قیمتش دارند
بزرگ آوده نادان شهر و اماند	که در دیار غریب هیچ نیستند
سوم خبر و می که در وین صاحب دلان بمحاطت او میل کنند که	
بزرگان گفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند روی	
زیبا مردم دل های خسته ست و کلید در های بسته لاجرم صحبت او	
همه جامی غنیمت شناسند قطع	
شاید انجا که هر دم عزت بیند	و براند بقرش و بر و ماد خویش
پر طاق و سرباز و اوراق مصاحف دیدم	گفتم این منزلت قدر نمی بینم
گفت خاموش که هر کس که جمال دارد	هر کجا پای بندد و بلاند بشیر
قطع در محراب و هر چه بود	اندیشه نیست که پدر و روی بر روی

و هر کجا که

و خوشتر است و اندک از کس

این که بعضی از سلاطین هم در این
 دولت خود را در اوراق صفات و ثنات خود
 می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 درام می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 این که بعضی از سلاطین هم در این
 دولت خود را در اوراق صفات و ثنات خود
 می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 درام می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این

همی در دانش که اندک از کس

بزار

ایام

این که بعضی از سلاطین هم در این
 دولت خود را در اوراق صفات و ثنات خود
 می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این
 درام می نویزند که در محال است و بعضی از سلاطین هم در این

نظریه جهان و اصل خلقت
 در این کتاب بیان شده است
 که جهان از آب و خاک و آتش و هوا
 و اینها را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان از خاک آفریده شده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است

او جوهر گوشت اندر میان میاش	او در تیره راهم کس شتری بود
چهار خوش آوازی که بخنجره داودی آب از جریان و مرغ از طیار <small>بلوک ناسوب بوی داود و ای باد از خوشی هر</small>	باز دارد پس به سیلت آن فضیلت دل شتا قان مید کند و ارباب <small>معنی بناد مت اور غمت نمایند و با انواع خدمت کنند شاعر</small>
سبعی الی حسن الاغانی قطعه خوش باشد آنکس مریز به از روی زیناست و از خوش که این قطعه نغمه است و آفتاب روح	من ذالک حسن الثانی بگوشت حیفان مست صبح که این قطعه نغمه است و آفتاب روح
یا کینه پیشه وری که بسی باز و کفانی حاصل کند تا آبروی از بهر لقمه ریخت نکرد چنانکه بزرگان گفت اند قطعه	کربغری رود از شهر خویش و رجز بی فتد از ملک خویش
چنین مصفها که بیان کردم ای پسر سفر موجب عیث خاطر است و داعی طبع عیش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخمال اطل در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشود قطعه	نغمه و محنت نبرد و نیند و ز کرسنه خفته ملک نیمروز
هزنگه گردش گیتی بکین او بر قیامت	بغیر مصاحتش بهر کند ایام

جمع مبنی الفقه و تقیید و تفسیر
 در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است

نظریه جهان و اصل خلقت

نظریه جهان و اصل خلقت

نظریه جهان و اصل خلقت
 در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است
 و در این کتاب بیان شده است
 که انسان را خداوند متعال
 در مدت شش روز آفریده است

۱۵۷

مقررہ اولیٰ واقعہ جو پیدائشِ نبوت میں فرقہ دہیانیت اور شرطا حصول ان شرطوں پر بنون یا سبب تعلق یعنی دست

غنیان

پس دوام می افتد و می میرد و!

کبتوری که در کشیان نخواهد بود

پس گرفت اسی پدر قول محکم را چگونہ مخالفت کنم که گفته اند رزق

اگر چه مقسوم باب با حصول آن تعلیق شرطت و بلا

اگر چه مقدمت از ابواب ففعل آن خد گردن مجب و طعه

زرق اگر چست بیکیان بر
شرط عقل است چستین از درما

وچکس بی حیل نخواهد بود تو مرد در دهان شیخ درآ

در صورت که منم بامیل دمان بنیم و باشیر شریان پنج در قلنم
یعنی بعد از آنکه حاکم کنیم

پس صحت نسبت ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت مینوایی

نمی آرم و قطع

چون بر قناد جای مودم خویش
دیکر هم خورده افاق غیبی او

شبهه از سرسی لاری همی آرد | دروین بجای سبب سحر می آرد

این پیر افواج اردو دست خواران اند و با حسین بیعت
 عانی طالب و حاشیاء

بخت نیشا
 بخت نیشا

عجائی ہووے جس میں

بچین برید بر بار بی که
نکرم آ خوشم

بر کتب هی اندویش و سر یزید

دین نزدیک جردن است
نه علامت جسمی
نویست از آن
بهار

مقصود از این
است که هر کس
که در این
کتاب
مقدمه
باشد
مستحق
است
که
در
این
کتاب
مقدمه
باشد

و وصف ما در این مختصر
نارنگی است که این مختصر
نارنگی است که این مختصر
نارنگی است که این مختصر

[illegible][illegible]

چند روز پیش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

یکی نمک که تهنه پنجاه مرد را جواب گویم و دیگر جوانان یار
کنند این بگفت و مردم کاروان بلافاصله او قوی را
شدند و صحبتش شادمانی کردند و بزراد و آب
دستگیری واجب دانستند جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چندان
سیرشته تا ناول کرد و دومی چند آب در دستش آشامید
تا دیو در نوش بیارمید و بخت پیر مردی جهان دیده
دران کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرفته
شما اندیشناکم بیش از آنکه او و زردان چنانکه حکایت کنند
غریبی را در می چند گرد آمده بود و شب از تشویش
کورایان در خانه نمی خفت یکی را از دوستان بر خود خواند تا
وحشت تنهایی بیدار روی منهن کند شبی چند در صحبت او
بود چندانکه بر درمباش موقوف یافت بر دو بخورد و سفر کرد
با دو دان دیدند غریب کریان و عریان کسی گفت حال چیست
آن درمهای ترا زور برد گفت لا والله بدرقه بر دو

[illegible]

میزدن اسم فاعل
 از فاعل را برود و فاعل
 بهر تقدیر بدل شود بهیچ
 بهر تقدیر بدل شود بهیچ
 مغرب گوید که بهر تقدیر بدل
 و لاجریان آن باشند
 و این عربی اصل نیست
 بلکه ولد است
 طائف اند
 که از فاعل را برود و فاعل
 بهر تقدیر بدل شود بهیچ
 بهر تقدیر بدل شود بهیچ
 مغرب گوید که بهر تقدیر بدل
 و لاجریان آن باشند
 و این عربی اصل نیست
 بلکه ولد است
 طائف اند

مسکین بین سخن بود که با چشمه پیر صبیح از لشکر رایج بر افتاد و بجز بالا
شرش استاده شمی نشید و میانش ای نکر چه صورت ظاهرش پاکیزه دید و
صورت حالش پریشان سپید ارگجائی و بدین جا که چون افتادی بر
از انچه بر او رفته بود اعات کرد ملک زاده ابر حال تباها و حیرت آمد و
نعت داد و موعظه را با وی گفت و تا بشهر خویش باز آمد پدر بدین او

[illegible]

این حکایت اول در کتاب...

از خداوند که...

در کتاب...

و بر تعلیم...

این شیشه که صوفی میگوید...

حکایت عالمی معتبر...

نه دانائی...

مثنوی معنوی...

این حکایت...

از کتاب...

۱۲۸۵
 بکس فای هر دو اصل و کاهنوش
 از کدبانان
 هر دو اصل و کاهنوش

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

بختر کیم از کدایان این محکمه وصف این خانه چنانکه است
 از من پس هیچ عیبی ندارد کفتم بجز آنکه تو همسایه منی قطعه

خانه را که چون تو همسایه است	ده درم میم که عیب را رازد
لیکن میباید باید بود	که پس از مرک تو هزار رازد

حکایت یکی از شعر امیر دزدان رفت و شنای بر خوانند
 تا جامه از او بدر کردند مسکین بر بنده بزمی رفت سگان و رقصای

افتادند خواست تاسکی بردارد و سگان را دفع کند زمین گزیند
 عاخر شد گفت آنچه است از او مردمانند سگان را کشاده اند

ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی
 رضی نامن نوالک بالجل بیت

امیدار بود او منی بخیر کسان
 سال از دزدان ابر و رحمت آید جامه باز فرمود قبا پستی بران میگردید و چون

حکایت منجمه بجانم در آمد مرد بیکانه دید باز او بهیم
 دشنام داد و سخت گفت در هم افتادند فتنه و آشوب برخواست

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

کدبانان
 کدبانان
 کدبانان

میدی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا که دیگر معجزان است
 که تو قرآن بدین منط خوستی سیرجی رونق مسلمان
باب پنجم در عشق و جوانی
 حکایت حسن سمنید را که گفتند سلطان محمود چندین باره محال
 دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چو کوه افتاد است که بهیچ کلام
 از ایشان سبلی محبت نمی آید چنانکه با ایازا با آنکه زیاده محبت ندارد
 گفت هر چه در دل فرو آید در دین نگویند **شعر**
 هر که سلطان گردید و شد اگر همه بد کنند مگو باشد
 و آنکه راپادشاه شد از دل **شعر** از خدایانه نواز
 حکایت گویند خواجہ رابنده نادر الحسن بود با وی سبیل سود و دیا
 نظری شوق با یکی از دوستان گفت دروغ این بنده حسن بشان ملک دارد
 اگر زبان از زبانی ادبی نکردی گفت ای سرور چون اقرار داری کرد
 توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد ملک و ملک کی بر خاست
 قطع خواهد پانده پری خسار
 و چون بر آید باز از پی خنده
 و پس کشد باز از پی خنده
 و بجز کز خوشتر چه حکم کند

[illegible][illegible]

(Handwritten notes at the bottom of the page)

۱۳۲
فشت و آن فوئی از
از دین

<p>خلام آب لاش را بدخشت زین</p> <p>بود بنده نازنین مُشت زین</p>	<p>حکایت پاسبانی را دیدم بحب شخصی که فرمان طاعت میرا کفایت</p> <p>چند آنکه ملامت دیدی و عمر ام کشیدی ترک تصانی نکردی و کشتی</p>
<p>کوته نگم ز دامن دست</p> <p>بعد از تو ملاذ و لمجائی نیست</p>	<p>دو خیزد و زنی بی تیغ تیغم</p> <p>هم در تو گریم ار گریم</p>
<p>باری ملاتش کردم و کفتم عقل نصفت را چه شد که نفس نیست</p> <p>غالب آمد زمانی بفسرت فرورفت و گفت قطعت</p>	<p>قوت بازوی تقوی محسوس</p> <p>افقاده تبارک ریان در و حل</p>
<p>حکایت یکی اول از دست رفته بود ترک جان گفته مطمح نظر</p> <p>جامه خطی ناک و منظره ملاک نه لقمه که مصورش کی بکام آید یا غیره بکدام افتد</p>	<p>بیت چو در چشم شایب نیا بد زرت</p> <p>ز رخسار کیهان نماید بربرت</p>
<p>باری نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجشب کن خلقی هم بدین</p> <p>هوس که تو داری اسیرند و پایی دل در زنجیر نیالید و گفت قطعه</p>	<p>دوستان گوییم تمکنند</p> <p>که مرا دیده بر ارادت دوست</p>

[illegible]

یعنی نفس الملہ و خرد و ادیانہ کہ اس میں شرح و تاویل شامل شریعتی

بروزن مطمح بعضی نظر دارم

१७

(Vertical Persian text, likely bleed-through from the reverse side)

۴۲

[illegible]

چند آنکه ملاطفت کرد و پرسید که چوئی از کجائی و چه نعمت دارى مقرر
بهر صورت چنان غریب ماند که مجال نفس نداشت بدیت
اگر خود مفتی شمع از بر بخواند
چو مفتی الفت تی ند ۲۰
اقتضای کمالی که هم از حلقه دشتانم یک حلقه کبوتر استیغ
نکه بقوت این معصوب میان تلاطم امواج محبت سیر بر افست شعر
ابن کافان رسا و سکون ماه ۱۲
محبت با وجود که جو من بماند
تو بگفتن اندر امی و صرخن بماند
این بگفت نعره زد و جان تسلیم کرد بدیت
عجب از گذشته ببا در خیمه دست
عجب از نده که چون جان را برودیم
حکایت یکی از بختیار کمالی که بختی بود و طبیعتی بود از نجام
حسن بشریت است با حسن امعالمی است ز جبر و تو بخی که برود کمال
دراک دیدن ۱۲
و کرد و حق می رعد اندشتی وقتی که بخاک تو شد ریافتی کف قسطه
نه انجان تو مشغول امی هر شمشیر
ز دیدن نتوانم که دیده بر بدم
بازی بکسر گفت چند آنکه در آوا دس من نظر میفرمائی در آوا دس
همچنین تا بکن میفرمائی تا اگر در تا اگر در اخلاق من ناپسند منی که مرا آن

[illegible]

۱۰۰
کتابخانه: ریختمایر است. نویسنده: ریختمایر است. نویسنده: ریختمایر است.

مفتی محمود الحسن

و بعد از آنکه حضرت را در آن روز و آن ساعت که فرموده بودید به اینجا بیاورید و مرا دست

خداوندی را بخیر مشورتی که از دست او را فرمودی را از نفس خود دور

نوعی از این نوع

میلند و در آن زمین
بزرگ و عظیم
در شهر اصفهان
در معنی بنیاد
کوچه که مقدم است
بنات و شایسته نام
پس از این
مستوی و آباد

[illegible]

و مغرب
و با جهت اکثر کتاب
و شمال شد پس سلطان و در شرقی و بسیار
کتاب و صورت اول ساله بود بسیار
در مدار الافاضل خان یان
یکبار از رفیقین چون زبان ستندم
بسیار است مجازا بدین معنی آورد و در مدافع
ناب ابو جیل و ابوقلون چاکر کجیل
زودرم خیزد چاکر و در صلح گفت در
نوم از نسیم خیزد و بسیار
بسیار شکلی ایلم است
از درویشین و چاکر
و در کتب و صورت اول ساله
و در کتب و صورت اول ساله

10

در سطح دانش

وَمَا مِنْ مُنْكَرٍ خَيْرٌ مِنْ هَٰذَا

دریستان بر طرفین محسن است

مذہب بن مسعود

مذہب بن مسعود

افى چو خوش بودى كلام بطريقى مناسب ۱۲

من از آن چو
بست و از بزرگ دوست
دوستی است که چنانکه دوستی با سابق
مردمان را می کشد

ॐ

۱۲۳
و بعضی کوفته تا مغز باقی نماند
در آن ظاهر از نو کوفته است و بعضی
بناچار کسی که از نو کوفته است و بعضی
مادران قریب است و در بعضی از آن صورت
روسیان ظاهر بسیار و بعضی شست
که در دستمال خود انداخته اند
و بعضی بچین با کرم که در شرب و در کرم
کوفته است و بعضی که در شرب و در کرم
دکاه است که در شرب و در کرم
که در شرب و در کرم
که در شرب و در کرم

روئی در تئوژی که هر دو نشان دهان بخوشانیدی و سوسموس
منفرد در اخوان بخوشانیدی از ضعف بشریت تا با کتاب محمد
نیاوردم و التماسایه دیواری کردم مترقب که کسی حرمتش
از من ببرد و ابی فرو نشانده که همین ناگاه از ظلمت و پلنگر خانه
روشنائی بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صحت
او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح براید یا آب حیات از ظلمات
بدرایه قدحی بر خاب در دست گرفته و شکر در آن ریخته
و بعرق آمیخته ندانم که گلابش مطب کرده بود یا قطره
چند از کل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب
از دست نکارنش بر گرفته و بخورد و عمرش از سر گرفته
شعر ظمأ یقلل لایکاد یسغه
مرشف الزلال و لو شربت بحول

قطر

خرم آن فرزند طالع را که چشم
بازید
مست بیدار گردد نیم شب
بر چنین روی افتد هر بار داد
مست آتی در خوش طرب داد

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

در خوابی بجا یاریت را نسل
 زعمون نام که بر سر آب از غنائات بخوارم از آنجا است جا را سد از غم فروز سر سیر ۱۲

[illegible]

[illegible]

این کتاب از کتب معتبره است که در میان
 علمای کبار و بزرگان دین و دنیا
 بسیار مشهور و معروف است و در
 این کتاب از کتب معتبره است که در میان
 علمای کبار و بزرگان دین و دنیا
 بسیار مشهور و معروف است و در

تا درین جهان تو ندیدی شرم	اینم بر خال تو که خاکم بر سر
قطعه که از شرش گزیدی و خواب	تا گل و نسرین ندی غمش
کردش کتی کل ویش برینخت	خار بنان بر خاکش برینخت

بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی
 فرس بودم و نوردم و گردم است نکردم قطع

دشمن طایف منینا را ندیم باطل	دیگر از فراتر از بحر پیچم مار
دشمن طایف منینا را ندیم باطل	دیگر از فراتر از بحر پیچم مار
دشمن طایف منینا را ندیم باطل	دیگر از فراتر از بحر پیچم مار

حکایت یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و مخنوع و شورش حال
 وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است

و زیاده است بسیار از دست داده بفرموده شش تا حاضر آوردند
 و علامت کردن گرفت که در شرف انسان چهل دیدی که

نور بصدیق تو لا منی وودادها	اکبر هایو قافیه محلی عذرنا
قطعه کان کانکه عیب گفتند	رویت ای دستان بیدند
تا بجای ترنج در دست	بی خبر دستها بیدند

این کتاب از کتب معتبره است که در میان
 علمای کبار و بزرگان دین و دنیا
 بسیار مشهور و معروف است و در
 این کتاب از کتب معتبره است که در میان
 علمای کبار و بزرگان دین و دنیا
 بسیار مشهور و معروف است و در

این کتاب از کتب معتبره است که در میان
 علمای کبار و بزرگان دین و دنیا
 بسیار مشهور و معروف است و در

[illegible]

[illegible]

4

[illegible][illegible]

جوانی پاک باز و پاک و بود
چنین خوانند که در یابی اعظم
چو ملاح اندیش تا دست گیرد
همی گفت از میان موج تشویر
درین گفتن جهانی بر وی شفت
حدیث عشق از این بگال میوش
چنین کردند یاران زندگانی
که سعدی راه و رسم عشق باز
دل امانی که داری آن درو
اگر معیون میلی زنده شتی

که بیا پاکیزه روی در گرد بود
بگردابی در افتادند با هم
مبادا که اندران حالت بمیرد
هر یکدار و دوست یار من گیر
شنیدندش که جان میدهد و مسکفت
که در سختی کند یاری فراموش
از کار افتاده بشنو تا بدانی
چنان دانند که در بغل ادا ساز
و که چشم از همه عالم فرو بند
حدیث عشق ازین دفتر نشستی

از وصف از کار افتاده ذات خود نوشت
از غایت کمال است که هر کس

باب ششم در ضعف پیرمی حکایت
 باطافه دانشمندان در جامع روشن بخشی همی کردم که جو
 در آمد گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی داند
 غالب اشارت بن کردند گفتش خیرست گفت پیر
 صد و پنجاه ساله در طاعت نزع است و بزبان عجم چیزی

۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷

۱۵۶
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع

در میان این دو نوع
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع

در میان این دو نوع
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع

چون بخت بد اعتدال مزاج
نه غنیمت اثر کند نه علاج

حکایت پیری احکایت کند که دختر می خواسته بود و بچه

بکل آراسته و بخلوت با او شسته و دیده دل در بر بسته شبهه های

تختی و بذر لها و لطیفها گفتی باشد که مؤانست پذیرد و حشوت

نور و از جمله شبی می گفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولت پیدا

که بعببت پیری فتادی بخت پرورده جهان دیده آمیخته

سر و در کرم شیده نیک بدار نموده که حقوق محبت بداند و قسوت

بجای آور و مشفق مهر با رخش طبع شیرین زبان مثنوی

تا تو ان دولت بدست ارم
و بریا زاریم نیار ارم

و چون طوطی شکر بود و شورت
جان شیرین فدای پرورش

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیر را می ستریزی سبکیانی که

هر دم بهوی پرور و هر خطه را می زند و هر شب جانی خستید هر روزی که

قطعه جوانان خرمند و خوشبار
و لیکن دروغا با کس نه پانید

و فادار می ار از بیلان چشم
که هر دم بر کل دیگر سربید

خلاف پیران که عقل و ادب ندکانی کنند به بقصای جمل و جوان

در میان این دو نوع
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع

در میان این دو نوع

در میان این دو نوع

در میان این دو نوع
در میان این دو نوع
در میان این دو نوع

نفس از کف می کشد و جان از تن جدا می شود
بهر کس که در این عالم زیاده از حد
نفس از کف می کشد و جان از تن جدا می شود
بهر کس که در این عالم زیاده از حد

همی آمد گفت چه کسی که به جای خفتن است گفتم چون و دم که
نه پای رفتن است گفت این نشیندی که صاحب دلان
گفته اند رفتن و شستن به که دویدن و شستن و طاعت

ایکه مشتاق نیرلی مشتاق	پند من کار بن و صبر آموز
استپ ناز می و دشت	اشتره هسته می و دشت

حکایت جوانی هست لطیف خندان شیرین زبان
در حلقه عشرت مایه بود که در دلش اینچ نوع غم نیامدی و لب
از خنده فراموش روز کاری برآمد که اتفاق ملاقات یافت
بعد از آن دیدش زن خواسته و فرزند خاسته و بیخ نشستن
بریده و گل ویش تر مریده پریدش چگونه و چه حالت
گفت تا که دوکان بیاوردم و در کوچه کی نکر دم عشر

ماذا الصبیب غیر لبتی	و کفایتی از کار زنی را آورد
چون پر شد ز کوچه کی بستاند	باز می طرافت بجانان بگذارد
مشغولی طریقی چون میجوی	که در کر نایا نیست به جوی
ترغ را چون رسید وقت درو	نخرا چپ آنکه سبزه بود

و نیز سبب تبیل و اگر فی
استعجال بود و در حلقه عشرت
غلام حاکمیت بکند و در حلقه عشرت
از صفا کار و دید پس و در حلقه عشرت
و نیز سبب تبیل و اگر فی
استعجال بود و در حلقه عشرت
غلام حاکمیت بکند و در حلقه عشرت
از صفا کار و دید پس و در حلقه عشرت

در این عالم زیاده از حد
نفس از کف می کشد و جان از تن جدا می شود
بهر کس که در این عالم زیاده از حد
نفس از کف می کشد و جان از تن جدا می شود

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

هر که در خرد دیش از لب گفتمی
 در بزرگی سلاح از و بر حق است
 چوب را چنانکه خواهی تیج
 نشود خشک خربا آتش است
 خود هر آن طفل کو جو آموزگار
 نه بیند جفا بیند از روزگار
 ملک حسن بن فقیه وقتدیر جواب او موافق آن خلعت
 نعمت بخشید و پایه منصب بلند کرد و اندک حکایت
 معمل کتابی را دیدم در دیار مغرب ترش رومی و قلمخ گفتار
 بدخوی و مردم آزار و که طبع و ناپختگی نکار که عیش
 مسلمانان بیدار او تبه گشتی و خواندن قرآنش
 دل مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران و شیرازه
 بدست جفای او گرفتار نه زهر و چنده نه یارای گفتار
 که عارض سین کی را طب با نچه زدی و کاه ساق بلورین
 یکی را شکنجه کردی نقص شنیدم که طهر فی از حیات
 نفس او معلوم کردند و بزدند و برانند پس آنکه
 مکتب وی بصلحی دادند پسرانی سلیم می کردی حکیمی که
 سخن جز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بزرهانش

بالتعم و بدون تا بالعم ۱۲
مطلوبه نوشتند اندک مثل طایفه
نصرت یک گونه کرده بطای
عرب و حبش و بعضی افغانا
تاجیکان به سبب اختلافات
که در میان ایشان افتاده بود
در این مورد است که در اصل
و لطیفین از عالم صدر که در اصل
سیدی نفس و بدخانی
غریبان

برادار علف در بعضی نواحی که در آنجا
از استاده شده و در بعضی دیگر
رازی سوله و کبریا میگویند
چنانکه در بعضی نواحی که در آنجا
پای خود را داشتند و در بعضی دیگر
و در بعضی دیگر که در آنجا
و در بعضی دیگر که در آنجا

نرفتی که دوکان اهدیت استاد نخستین از سر بر رفت معلوم
دومین احق ملکی دیدند و یو یکسان شدند با عمارت معلوم
فراموش کردند و هیچ نین اغلب اوقات باز میفرستادند
و کتوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی بیت

استاد معلوم چو بود بی آزار
در میان باز کرد دوکان در بازار

بعد از دو هفته بران مسجد که کردم معلوم اولین ایدم که
دل خوش کرده بودند و مقام خویش باز آورده برنجیدم و
لا حول کفتم که دیگر باره همیشه معلوم ملائکه چرا کردند و مرد
ظریف جهان دیده شنیدم و گفت شنوی

پادشاهی پیکرت داد
بر سر لوح او نوشت بزر
لوح سیمین بر کنار نهاد
جو استاد به که مهر پدر

حکایت پارسا زاده را نعمت بیکران از تر که همان
بدست افتاد فسیق و فجور آغاز کرد و بکشد ز می پیشرفت
فی حجب حمله نماند از سائر معاصی که نکرد و سبکی که
نخورد باری نصیحتش کفتم ای فرزند دخل آب روست

نرفتی که دوکان اهدیت استاد نخستین از سر بر رفت معلوم
دومین احق ملکی دیدند و یو یکسان شدند با عمارت معلوم
فراموش کردند و هیچ نین اغلب اوقات باز میفرستادند
و کتوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی بیت
استاد معلوم چو بود بی آزار
در میان باز کرد دوکان در بازار
بعد از دو هفته بران مسجد که کردم معلوم اولین ایدم که
دل خوش کرده بودند و مقام خویش باز آورده برنجیدم و
لا حول کفتم که دیگر باره همیشه معلوم ملائکه چرا کردند و مرد
ظریف جهان دیده شنیدم و گفت شنوی
پادشاهی پیکرت داد
بر سر لوح او نوشت بزر
لوح سیمین بر کنار نهاد
جو استاد به که مهر پدر
حکایت پارسا زاده را نعمت بیکران از تر که همان
بدست افتاد فسیق و فجور آغاز کرد و بکشد ز می پیشرفت
فی حجب حمله نماند از سائر معاصی که نکرد و سبکی که
نخورد باری نصیحتش کفتم ای فرزند دخل آب روست

معنی کلمات که در این کتاب است

آورد از راه است

کدام و باقی از راه است
در بعضی نواحی که در آنجا
و در بعضی دیگر که در آنجا
و در بعضی دیگر که در آنجا
و در بعضی دیگر که در آنجا
و در بعضی دیگر که در آنجا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت
 پسر ^{جمع امام عطف باینست ۱۲} پند که بر صندوق کورش چه نویسم گفت آیات
 کتاب مجید را عزت بیش از آنست که روا باشد بر چنین
 جایگاه نوشتن که بر روزگار رسوده گردد و خوش لائق بر کند
 ۱۲ بزرگ ۱۲

[illegible]

لاینین چیزی مشوب بانی و در زند خانه نین که پندی چیر کوند و ارج و اورد ۱۴ خب باز

[illegible]

این کلمه دومی است چنانکه میانی
 اشارت بر آن فقه و این کمال
 مراد از هند و در اینجا از دست برگیر
 باین پنج و دیار این هند می باشد
 که مراد از پنج بخت هند است
 که مزارعان بر آن کلمه می باشند
 که می بیند و شک کنند مزارع
 پانچ بابی خطاب از پانچمین
 یعنی چپ از توقف میانی
 ۱۲

٧

در آخر اجوف یا بی است مدارات اصلی مدارات بنامی نقطه
زنی کردن فارسیان است پس بیایم که
کنند و این نوعی از قمریست که در استعمال
عبارت که در اصل عبارت است از قمریست
یعنی نام نفس عبارت است از قمریست
یافت نام نفس عبارت است از قمریست

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و نیز جمیع روایتان و تفرد و تمیز این باب
نمیدانند که این کتاب از فضل محمدی صاحب
الجلالت سابق علیها السلام از نویدها صمدین
نظر و عبارت از فضل محمدی صاحب
الجلالت سابق علیها السلام از نویدها صمدین

دفعہ ۱۰۰

بہشت معنی سبقت و بالکسر غلط ۱۲م

و در پیش بی معرفت نیار آمد تا کارش بفرانجامد که
کاد الفقر ان یكون کفرا
و نشاید جز به وجود نعمت برهنه را پوشیدن یا
در استخلاص گرفتاری کوشیدن و اینای جنس را
بر توبه ایشان که رساند وید علیا به پیوسته چه ماند
نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم نزل از نعیم اهل بهشت
خبر میدهد اولئک لهم من زکوٰۃکم فزد
تشکنا را نماید اند خواب
جواب حالی که من این سخن بکفعم عنان طاق در ویش
از دست تحمل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت
در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت
در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی
که و هم تصور کند که تریا قند یا کلیه خانه از راق
مشتی تشکبت معن و در محبت غفور شغل
مال و نعمت مفت تر جا و ثروت که سخن بگویند

و در پیش بی معرفت نیار آمد تا کارش بفرانجامد که
کاد الفقر ان یكون کفرا
و نشاید جز به وجود نعمت برهنه را پوشیدن یا
در استخلاص گرفتاری کوشیدن و اینای جنس را
بر توبه ایشان که رساند وید علیا به پیوسته چه ماند
نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم نزل از نعیم اهل بهشت
خبر میدهد اولئک لهم من زکوٰۃکم فزد
تشکنا را نماید اند خواب
جواب حالی که من این سخن بکفعم عنان طاق در ویش
از دست تحمل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت
در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت
در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی
که و هم تصور کند که تریا قند یا کلیه خانه از راق
مشتی تشکبت معن و در محبت غفور شغل
مال و نعمت مفت تر جا و ثروت که سخن بگویند

و در پیش بی معرفت نیار آمد تا کارش بفرانجامد که
کاد الفقر ان یكون کفرا
و نشاید جز به وجود نعمت برهنه را پوشیدن یا
در استخلاص گرفتاری کوشیدن و اینای جنس را
بر توبه ایشان که رساند وید علیا به پیوسته چه ماند
نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم نزل از نعیم اهل بهشت
خبر میدهد اولئک لهم من زکوٰۃکم فزد
تشکنا را نماید اند خواب
جواب حالی که من این سخن بکفعم عنان طاق در ویش
از دست تحمل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت
در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت
در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی
که و هم تصور کند که تریا قند یا کلیه خانه از راق
مشتی تشکبت معن و در محبت غفور شغل
مال و نعمت مفت تر جا و ثروت که سخن بگویند

بہارِ ہند

[illegible]

نقشہ جنت

۹ فن بیجا دادند که اول از خاتم
۹ فن کس که از دشمنان
اول از خاتم کس در حضورشان
است برای خاطر دیگری
کسی و از آن بعد در حلام
۱۸۰ ششاد بیجا دادند

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کربن ہنر بال کند کبر بر حکیم
کو خج شہار اگر کا و عتبت
کنایت اندر اسق و لی تیز انداز

گفتم خدمت ایشان رواند اگر که خداوند کریمند گفت
غلط گفتی که بنده در مذهب فائده که چون ابرآزارند و
نیازند چشمه آفتابند و بر کس نیست تابند و بر مرکب
استطاعت سوارند و نمی رانند قدمی به خدا نهند و در
بی امن و اذمی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و به
نیکدازند و محبت بکنند از چنانکه بزرگان گفته اند
سیم نخیل از خاک و قتی برآید که وی در خاک رود ^{شعر}

برنج و سبزی گندمی بچند ارد | در کس این دلی رنج و سبزی ارد

من بعبسی ازیت کسی جا دیند نیست
از زبند در نیفت جان

چو ببینی منبتی آزار
نیز بود که قال الصدقانی

من بعبسی ازیت کسی جا دیند نیست
زانی کسیر و خیابان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیر که ز او آفرست نبارد ۱۳۲

محبوب ۱۲

دارش و مالک شد^{۱۳} . بنی عبید و زبش و زخم^{۱۴} گنج کنند^{۱۵}

مجاز سے شہوت بھر چکر دار شکر پر
قضا سے شہوت چکر دار شکر پر
سپش شہوت چکر دار شکر پر
اللہ کفر سے بیان آوست شکر دار شکر پر
لو طقت یازنا باشت شکر دار شکر پر
سختن خفیدہ مینشود که ازین شکر دار شکر پر
مجبور بود از اس جادو است که ازین شکر دار شکر پر
زین در وقت از کتاب زین شکر دار شکر پر
که در دنیا باقی بود با شکر دار شکر پر
که در دنیا باقی بود با شکر دار شکر پر

٧

۴۷۰

1

بازمان سواره ناقه در طایفه ای که از طرف کوه در قندهار می رسد ۱۳

بمقامه
وزارت اسرار
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت عدالت
وزارت داروغه
وزارت خوارزمشاهی
وزارت جنگ
وزارت مالیه
وزارت مواصلات
وزارت فرهنگ و تفریح
وزارت بهداشت و درمان
وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی
وزارت نیرو
وزارت راهبردی و برنامه ریزی
وزارت امور خارجه
وزارت اطلاعات
وزارت دفاع و پشتیبانی
وزارت ورزش و جوانان
وزارت محیط زیست
وزارت صنعت، معدن و تجارت
وزارت کشور
وزارت آلودگی و حفاظت از منابع طبیعی
وزارت انرژی

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

تو انکه اچو دل دوستی کامرانت هست
بخون جیش که دنیا و انت بر دوی

باب ششم در آداب محبت

مال از بجز آسایش عست نه عمر از بهر گرد کردن مال
عاقلی را پسیدنیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت
نی بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و بخت شعر

مکن نیاز بر آن هیچکس هیچ نکرده
که عمر در تحصیل مال که می خورد

حکمت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد
که احسنکم ما احسن الله الیک

نشین عاقبتش شنیدم قطعه

آنکس که دنیا روم خیر نیند و
عاقبت اندر یروم کرد
خوابی که ممتع شوی دنیا و عقی
خلق کرم چو خدا با تو کرم کرد

عرب که یجد و لا کمز که ان الفائد الیک عائد
یعنی بخشش منت منه که نفع آن تو با و پس کرد و قطعه

درخت کرم هر کجا بسخ کرد
گذشت از فلک شاخ و الای

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

در این باب از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است

خاک مشرق شنید اهرام کنند
صد بر روز کنند در هر شش
حاکم از بنه بر و آن روز طلب
ز ناکا کسی شست بخیر سید
بنه جای از آن مجمل است

ششم خوش دیدم و بسیار بان
سند یاد پائی از تک فرو ماند

از زبان فضیلت کند
خیر را ای پی تعلیم میداد
مفتش ای نادان چگونه
بزدل از تو گفتار

[illegible]

سی یا پیلیمان یا من | یا یا من حاشه در جو و پیر

۱۵۰ کتب لغت و معانی، خط در آمد و کتب لغت و معانی

[illegible][illegible]

این چند نسخه سرور و غیره پیش از قول مذکورست چند از لوازم جنبه
 است که با خانه نیر از تنی با خانه خدای در سازی قطعه حکایت برزاج استع کو
 اگر دانی که در ادب تو میسر بران عاقل که با مجبور نشیند نشانگر نشخوردگی

آنرا که تو دمی سستی نگذرد	و آنرا که تو کم کنی سستی نیست
حکمت کدای نیک بخام به از پادشاه بد فوجام است	
غمی که ز پیش شادمانی بری	به از شادمانی که بر پشیمانم
حکمت زمین ما از آسمان شایسته است و آسمان از زمین	
غبار کل انعام یترشح به کافیه و فر	
کرت خوی من آمد ناسازگار	تو خوی نیک یسری است
حکمت خداوند رب اک و تعالی می بیند	
ومی پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد	
نمودم با اگر خلق غیب دان بود	که نمی انداخت کسین بود
حکمت از حدی که کسین ایوان است بخیل بجان کردن	
قطعه و ناخن زید و گوشت و اند	گویند است به که خورده
روزی بینی بکام دشمن	ز رمانده و خاک صفا مرده
حکمت هر که بر برادرستان بخشد بر برادرستان	که افتاد آید
نیم بازو که در وقتی است	بروی عاجزان اشکند
ضعیفان را که در دل کند	که در دانی بخور زور است

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written diagonally and horizontally around the central table.

نزدادارایان که می شنوند که این کتاب را می خوانند
و در مقام آنکه برآمدن مقصد هر یک از این کتابها را
خواهند دانست که در این کتابهاست

در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست

<p>حکایت و روشی برینا جات در سبکیت یارب بریدان رست کن که برینکان خود رحمت کرده که مریشان از اینک آفریده حکمت عاقل چون خلایق در میان آمد بجهت چون صلح بیند لکن نه بد که انجا سلامت بر کنار است و انجا خلایق در میان حکمت قاهر را رسته شش نباید ولیکن شش یک می آید بلیت</p>	<p>هزار بار چو کاخ خوشتر از میدان ولیکن این است از دست خویش عیان</p>
<p>حکایت اول کسیکه علم بر جامه کرد و نکشتری در دست چپ جمشید بود گفتندش چرا نیت بچپ دادی فضیلت است رست گفت رست از نیت رستی تمام است قطعه</p>	<p>فریاد گفت نقاشان چین را که پیرامون خرمگاه شش زنند</p>
<p>حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین فضیلت که دست رست رست طهر در نکشت چپ چرا میکند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند شعر</p>	<p>که نیکان جمع دوزخ و نیکان دوزخ بدانرا نیک آرای مرد و همشایر</p>
<p>یا فضیلت همی دهد یا بخت آدم خطا فرید روزی سخت</p>	<p>که نیکان جمع دوزخ و نیکان دوزخ بدانرا نیک آرای مرد و همشایر</p>

عاقبت چون خلایق بیند از میان جمیع ان
و در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست

و در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست
و در این کتابهاست که در این کتابهاست

٧٠

[illegible]

درین چنانچه در وقت معلوم است
 بسبب عدم انتفاع مال خودشان
 سردی است یعنی کسی که بخواهد
 باشد عیب او کسی نکویدای اینست
 میگویند عیب او کسی نکویدای اینست
 فراموش آوردن و در روز جامه یاد
 ابواب این کتاب از اقسام تعلیق و توفیق
 چنانچه عادت از اقسام تعلیق و توفیق
 درین کتاب و در هر یک از اینها
 درین کتاب و در هر یک از اینها

است و این است
تاجی افکار است
سروری بعد از طایر است
بجای خطه صورتی نقل صحتی است
چو امام غزالی علیه السلام آمده از جاده معانی است
و سبک تنهای بود و شغل و شغل است
شسته و شسته و شسته و شسته است
شستن و شستن و شستن و شستن است
چونیکه عرض من دارم و دارم و دارم است
چونیکه عرض من دارم و دارم و دارم است
که از عالم نقل می آید و می آید است
تفاوت و تفاوت و تفاوت و تفاوت است

درین گفت هر یکی را خلی معین است بوقت معلوم
از وقتان ۱۱ و اندر چیزی را و از آن ۱۲ و از آن ۱۳
بهری موجود آن باز اندوگاهای عبیم آن پر مرد و مرد را هیچ ازین
نیست و همه وقت خوش است و نیست صفت آزادگان ۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳

خاتمة الكتب -

تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان بتوفیق باری عز و جل
در محله چنانکه رسم مولفانست از شعر متقدمان تلفیقی زلفت است
کهن خرقه خویش پیراستن | به از جامه عاریت خوش متن
غالب گفتا سعدی طرب انگیزست طبعیت مست کوی تم نظر انرا
بدین زبان طهرن از کرد که مغز و ماغ سپوده بر دهن و دود
چراغ بقاء ده خودن کار خرمندان نیست و لیکن

ایضا: حضرت علی (ع) فرمودند: «مَنْ دَانَ نَفْسَهُ دَانَ دِينَهُ وَدَانَ دِينَهُ دَانَ دَوْلَتِهِ» (کسی که خود را داند، دین خود را داند و دین خود را داند، دولت خود را داند).

برای روشن صاحب دلان که روی سخن در شانت پوشیده
 نماید که در عظمت های شانی و ملک عبارت کشیده و دارو
 تلخیص به شدت یافت به تخته تا طبع ملول انسان از دولت
 قبول محروم نماید الحمد لله رب العالمین رباعی

ما نصیحت بجای خود کردیم روز کار می بین بر بزم
 اگر نیاید بکوش غیبت کس بر سولان پیام باشد و بس

يا ناظر انفسك بالله رحمة
 و اطلب لنفسك من خير تربية
 لو ان لي يوم التلاق مكانة
 انا المسئ و انت مولى محسن
 عا الصفا و استغفر لهما
 من بعد ذلك عظم الكرامة
 عند الترو و اقلت يا مولا
 ما قد ساء و اطلب الاحسان

خاتمه الطبع

از آنجا که کتابستان گل زمین طالع هندوستان با من تازه و نوکین بر جا از چا
 سیر به سنکین بار با گل کرده که بگنجینی سخن چه او دشمنو عالمی بدین متناقل
 استغنا کرده بود و لایه این گنای نام مشهور میر عبد الله و سرب خاوه و عالم
 ساز اند من جوادش لایالی الامام را چنان بخاطر فایز غنیمت که منم بای طبع
 و طبع قد و باطل خوشی ایستد و پیر است خرد و ایش عیان مشتاقان هم



[Extensive marginalia in Persian script, mostly written diagonally, covering the left and right margins of the page. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	ع	ص
۳	۱۳	توانی	توانای	۷۹	۷	درویشان	دردایشان
۴	۸	نوح	نوح	۸۶	۴	شاید	شاید
۴	۱۳	استحیث	استحیث	۸۷	۱	و قرار	و قرار
۵	۲	تجربید	تجربید	۹۰	۱۲	تنگ	تنگ
۶	۶	بسط	بسط	۹۲	۹	جاهد	جاهد
۷	۷	همجو	همجو	۹۵	۴	امید	امید
۹	۷	براند	براند	۱۰۲	۲	دارم	دارم
۹	۱۳	نخوید	نخوید	۱۰۲	۱۲	مآذ آخا	مآذ آخا
۱۲	۱	میت	میت	۱۰۵	۱۱	آفون	آفون
۱۲	۳	آویخته	آویخته	۱۰۵	۱۴	بگردید	بگردید
۱۳	۴	ماء	ماء	۱۱۱	۱۴	چو	چو
۱۲	۴	طیر	طیر	۱۱۲	۸	دری	دری
۱۲	۱۳	ایدت	ایدت	۱۱۴	۱	بشیری	بشیری
۱۳	۱۲	نرنگی	نرنگی	۱۱۴	۲	نعم	نعم
۱۳	۱۵	کر	کر	۱۱۴	۱۲	براند	براند
۱۳	۱۲	لبش	لبش	۱۱۵	۵	المشای	المشای
۱۸	۱۰	گستور	گستور	۱۱۵	۱۰	پنبه	پنبه
۲۱	۱۳	الطاف	الطاف	۱۲۰	۹	او	او
۲۳	۱۲	بکر	بکر	۱۲۹	۵	انکر الاصوات	انکر الاصوات
۲۵	۲	معلمت	معلمت	۱۳۰	۶	کردو	کردو
۳۶	۱۵	از	از	۱۳۲	۱۱	شیه	شیه
۵۳	۱	وزرای	وزرای	۱۳۲	۱۵	نما	نما
۶۱	۱۵	پنذیر	پنذیر	۱۳۸	۳	نقدت	نقدت
۶۶	۶	باطنی	باطنی	۱۴۱	۱	دیوار	دیوار
۶۶	۱۲	مغرب	مغرب	۱۴۳	۱	بوشانیدی	بوشانیدی
۶۷	۸	اشاهد من	اشاهد من	۱۴۳	۱۲	ظماء	ظماء
۷۰	۱۲	پا	پا	۱۴۳	۱	خوارزم	خوارزم
۷۲	۱	الفرج	الفرج	۱۴۳	۶	زحشیدی	زحشیدی
۷۴	۹	خلق	خلق	۱۴۹	۱۱	الموجع	الموجع
				۱۵۱	۳	نرود	نرود

صفحہ	سطر	تلفظ	صحیح	صفحہ ۲۲	سطر	تلفظ	صحیح
۱۵۵	۱۱	طبی	طبیعی	۳۲	۱	دہندہ	دہند
۱۵۷	۹	پس	پس	۳۸	۱۱	در دریا	ای در دریا
۱۶۱	۱۰	وجاہ	جاء	۵۱	۱۰	بہار	مدار
۱۶۸	۱۲	ایزد ارغال	ایزد ارغال	۵۳	۸	دودرخ	دودرخ
۱۷۱	۲	بس	دبس	۶۱	۱	از یکی از	یکی از
۱۷۱	۳	حفظ	حفظ	۶۲	۱۳	اکثری	اکثر
۱۷۲	۲	مردکی	مردکی	۶۹	۱۲	زمان	زمان
۱۷۷	۱۵	پیشی	پیشی	۸۱	۱۳	ای	ای
۱۸۱	۳	واند	واند	۸۹	۵	مناج	مراج
۱۸۲	۶	اکستما	اکستما	۹۲	۲	نبرد	تجد
۱۸۶	۱۲	عاص	عاص	۹۲	۱۲	باطنت	باطنت
۱۸۹	۱۳	ملک	ملک	۹۹	۱	نمودن	نمودن
۱۹۱	۱	باشہ	باشہ	۱۰۳	۱۰	منقش	منقش
۱۹۳	۱	ور	ور	۱۰۵	۱۲	باضار آن	باضار آن
۱۹۶	۱۵	ازا	ازا	۱۰۸	۱۲	ای	ای
۲۰۳	۶	بی	بی	۱۱۵	۵	غنیہ	اغنیہ
۲۰۵	۱۵	روز	روزی	۱۱۹	۴	ای	ای
۲۰۶	۴	اندو دست	اندو دست	۱۲۲	۱۵	مہربانی	مہربانی
۲۰۸	۴	دارد	دارد	۱۲۶	۲	مال	ہلال
۲۱۰	۶	اگر	اگر	۱۲۶	۷	کات	قات
۲۱۳	۴	از زمین	از زمین	۱۲۸	۱۱	بخشش تو	بخشش تو
		تمام شد		۱۲۹	۷	مرتبہ	مرتبہ
				۱۳۱	۸	خک	مک
				۱۳۱	۹	خندانہ	خیل
۱۵	۱۱	بزرگہر	بزرگہر	۱۳۲	۳	ای شفتی	اشفتی
۱۶	۴	باد	باد	۱۳۲	۴	تلطف	وتلطف
۱۷	۱	قفہ	موقف	۱۳۶	۶	کمال	کمال قرب
۱۸	۱۳	راہدہ	راہدہ	۱۳۶	۹	زائد	نہ زائد
۲۰	۹	لوسا	کوسا یکہ	۱۴۰	۲	آمد	ماند
۲۱	۱۳	منکفل	ای منکفل	۱۴۱	۱	دیوار	دیواری
۲۵	۶	تکبہ	تکبہ	۱۴۱	۶	سرد	سروی

۱۴۱	۸	میان	میان ما	۶	۱۶	شکر	سکر
۱۴۱	۱۳	دوست	دوبیت	۷	۲۶	لینه	لینه
۱۴۳	۶	زخم شری	زخم شری	۷	۲۸	لینه	لینه
۱۴۵	۳	ای	× × ×	۷	۵۵	از مادر	از مادر
۱۵۶	۳	ودر	در	۷	۵۶	کرد	کرد
۱۶۲	۲	عصا	عصای	۷	۵۶	د	د
۱۶۲	۱۲	خیانت	خیانت	۸	۹	نقدیم	نقدیم
۱۶۴	۱۲	بای	با	۸	۱۳	درین	درین
۱۶۵	۱۲	کرده	کرد	۹	۱۷	از	از
۱۶۹	۵	ابریشم	که ابریشم	۹	۲۳	بعباری	بعباری
۱۷۸	۸	نمیدارد	ندارد	۹	۳۶	خردار	خردار
۱۹۷	۲	مروشی	مروشی	۹	۳۵	بیکری	بیکری
۱۹۷	۲	از پشت	از پشت	۹	۳۶	گفت که	گفت که
۲۰۱	۶	دوبار	دوباره	۹	۹	ماده	از ماده
۲۰۵	۱	محاببت	محاببت	۹	۹	نیک	تانیک
۲۰۶	۶	نیک	تنج	۹	۱۰	است	بیت
۲۰۹	۳	صعبت	صعبت او	۱	۲۹	سین	× × ×
۲۱۳	۵	آدم	آوند	۱۱	۲	امید	آینه
۲۱۳	۱۰	را	را بان	۱۱	۹	نقدیانی	سخنا
۲۱۴	۵	قا	تبار	۱۱	۱۹	م	م
		تحت تمام شد		۱۱	۲۲	غلظ	غلظ
		مزبل الا غلاط ماشیه گلستان		۱۱	۳۷	او	از
۲	۵۱	آرد	رود	۱۱	۳۹	اول	اول شده
۲	۵۵	افری	آفری	۱۲	۳	بشت	پهنا
۲	۶۷	ادام	ودام	۱۲	۱۷	مبول منفر	مشقت مقصود
۳	۱۸	العاثورا	العاثورا	۱۳	۱۵	کیر	کود
۳	۲۳	هر	بر	۱۳	۲۹	بیت	یعنی برام
۵	۲	وند	ووند	۱۶	۳۰	شرب	مشرب
۵	۳۳	مضموم	مضموم	۱۶	۳۲	ان شاد	افشاد

۱۶	۳۳	مقام	تاقم	۳۳	۱۱	میشود	میشود
۱۶	۵۰	رومی	رومی	۳۵	۱	یا	با
۱۷	۱۲	ای	ای این	۳۵	۱۱	بالموسط	بالمواسط
۱۷	۱۹	بعضی	در بعضی	۳۵	۲۳	شیع	شیع
۱۷	۲۱	مرا	چیزی مرا	۳۵	۳۳	دونرا	دوران
۱۸	۲۱	میگرد	میگردد	۳۶	۲۵	خواند	خوانده
۱۸	۲۹	و چنانکه	چنانکه	۳۶	۳۸	حوثع	جوع
۱۸	۳۲	هشت	چهار	۳۶	۳۵	بنهار	بهار
۱۹	۴۱	مات	بعد مات	۳۷	۵۵	ازاضافت	اضافت
۱۹	۵۱	کفته	زاله کفته	۳۱	۲۰	فاهم	ناقهم
۱۹	۵۲	میگوید	میگویند	۳۸	۲۲	بجارت	تجارت
۲۰	۲۰	هشت	چهار	۳۹	۱۲	خضیض	مضیض
۲۱	۶	مبینی	بینی	۳۹	۳	برین	برین
۲۱	۶	تصور	تهور	۳۹	۳۸	از بحر	از بحر
۲۲	۲۷	آتشده	آتشند	۴۰	۱	در	از
۲۲	۳۶	منصف	منصف	۴۰	۱۷	سر	بر سر
۲۵	۱۲	الجزم	الحزم	۴۱	۲۵	آفرختن	افروختن
۲۵	۳۱	دستار	دستار	۴۲	۹	ایام	ایام
۲۶	۲۶	اصطلاح	اصلاح	۴۲	۲۰	ظاهرا	ظاهرا
۲۷	۳۹	نشود	نشوند	۴۲	۲۳	کزان	که کزان
۲۷	۴۵	العالمات	انعامات	۴۵	۱۰	وقع	واقع
۲۸	۳۵	نامانوس	نامانوس	۴۵	۱۲	اختیار	که اختیار
۳۰	۱۸	سلطت	سلطنت	۴۷	۲۲	حرف	عرف
۳۰	۱۸	آورده اند	آورنده	۴۸	۵	وامثال	در امثال
۳۰	۴۰	زنج	زنج	۴۹	۷	القلب	القلوب
۳۰	۴۳	کز	کو	۴۹	۱۶	هر دو	در هر دو
۳۰	۴۸	با	باشد	۴۹	۳۸	این	که این
۳۱	۳۲	بروزن	بروزن	۴۹	۳۱	نیاید	نیاید
۳۳	۱۷	الکما بیک الماء القابل	الکما بیک الماء القابل	۴۹	۵۰	بیدار	میداد
۳۳	۳۱	پای	بزرگ	۵۰	۴۲	چا	چنانکه

۵۱	۱۵	عدد	عدو	۷۵	۳۲	قوله	توله
۵۳	۷	خانها	نکار خانها	۷۶	۲۳	یقین	ویقین
۵۴	۲۰	شیآ	شیآء	۷۶	۳۶	خلاق	اخلاق
۵۵	۲۳	انخضر	آنخضرت	۷۶	۵۰	بشت	چهار
۵۶	۳۹	محبت	محبت ایشان	۷۷	۳۶	لا تلیم	لا تلیمه
۵۸	۳۵	هرده	هر دو	۷۸	۶	طالب	وطالب
۵۹	۱۸	بدون با	بدون یا	۷۸	۳۵	از بحر	از بحر ۵۵
۶۰	۳۲	سکندر	اسکندر	۷۸	۳۸	بشت	چهار
۶۰	۲۹	بگرفتند	نگرفتند	۷۹	۱	آلود	اکثر نسیم و
۶۲	۲	شروع	شروع	۸۰	۵	میفرمود	و میفرمود
۶۳	۳۷	واجب	و واجب	۸۰	۲۹	انما اولادک	انما اولادک و اولادک نشسته
۶۴	۳۶	تیز	تیر	۸۰	۳۶	بریره	بریره و بریره
۶۶	۱۰	که این	که ازین	۸۱	۷	نداختن	اندوختن
۶۶	۲۱	تعدی	تعد	۸۱	۱۰	نورد	نورد
۶۶	۳۱	از بحر	از بحر ۵۵	۸۱	۲۰	صبی	عیبی
۶۶	۲۹	بشت	چهار	۸۱	۳۶	ضمیم	و ضمیم
۶۷	۲۰	از بحر	از بحر ۵۵	۸۲	۱۴	خافض	خافض
۶۷	۳۱	بشت	چهار	۸۲	۲۹	صاهر	طاهر
۶۸	۲۲	توبه	تو	۸۳	۳	پروازند	پروازند
۶۹	۲۵	تدبیر	تدبیر	۸۳	۱۶	تخیر	تخیر
۶۹	۲۰	در	در	۸۳	۱۷	مغشوق	مغشوق
۷۰	۲	نافاقتی	دظرافتی	۸۳	۳	غارت	غارت
۷۱	۳	که	که	۸۳	۳۲	غیر	غیر
۷۱	۱۵	پسین	پس	۸۴	۳۷	آتشین	آتش
۷۳	۱۱	درش	درش	۸۴	۳۸	جلنا	جلنا
۷۳	۱۲	بحیم	بحیم عربی	۸۴	۳۸	جعله یوم	جعله یوم
۷۳	۲۲	نہاج	نہاج ۵۵	۸۴	۲۵	طاوس	طاوس
۷۵	۱۲	دویشان	دویشان	۸۴	۵۵	و آشکار	آشکار
۷۵	۱۵	بالفتح	فعل بالفتح	۸۵	۳	جابر	برجا
۷۵	۱۶	مصد	مصد	۸۵	۲۵	مقب	مقب

میخواهد	میخواهد	۳	۱۰۳	بلقب	بلقب	۳۵	۸۵
لاجوردو	لاجوردو	۳۲	۱۰۳	معجمه لطیفه	معجمه	۳۱	۸۴
ثلثه	ثلث	۷	۱۰۵	واذا مروا باللقی	واذا مروا باللقی	۳۰	۸۹
مغشوش	مغشوش	۵	۱۰۶	قولیت	قولیت	۱۹	۸۹
سوداویست	سوداویست	۲۰	۱۰۹	مولانا	مولا	۲۲	۹۰
بدین	و بدین	۲۰	۱۰۹	و	دو	۱	۹۳
روجه از	ورد جهاز	۱۲	۱۱۰	بیای	بیای	۷	۹۳
دانگه	وانگه	۵۱	۱۱۰	کردن آید	کردن	۱۷	۹۳
دوا	ودا	۳۱	۱۱۱	العالی	تعالی	۳۹	۹۳
قد شابه	قد شابه	۲۳	۱۱۲	حدیث	حد	۲۲	۹۳
وزد	دوزد	۵۹	۱۱۲	تخشرون	تخشرون	۳۳	۹۳
دردوم	در	۱۲	۱۱۵	تقدیر	تقدیر	۱۶	۹۳
تناسب	تناسب	۲۲	۱۱۵	پشین	پشین	۳۰	۹۳
در شرح	شرح	۲۵	۱۱۶	چپ	چپ	۲۸	۹۵
یاید	یاید	۳۲	۱۱۶	کبرای	کبرای	۲۹	۹۵
فارسیان	فارسیان	۳۵	۱۱۶	ومراد	مراد	۱۱	۹۶
آدن	آدن	۲۳	۱۱۶	العلماء	العلماء	۳۱	۹۶
بترانی	بترانی	۳۷	۱۱۷	برکران	کران	۳۹	۹۶
ذال	ذال	۹	۱۲۰	چپ	وچپ	۲	۹۷
فتح	فتح	۱۰	۱۲۰	نشسته	نشستی	۱۲	۹۷
کمانچه	کمانچه	۲۲	۱۲۰	سخن	سخن	۱۸	۹۸
وراهزن	راهزن	۲۰	۱۲۱	مدبر	مدبر	۹	۹۹
من ذاه	من ذاه	۳۸	۱۲۱	نهادن	نہان	۵۵	۹۹
الحیث	الحیث	۱۷	۱۲۲	حال	حال	۱۳	۱۰۱
راز	زار	۲۶	۱۲۷	بس	بس	۳۲	۱۰۱
مقطوب	مقطوب	۳۹	۱۲۸	بفعلن	لفعلن	۳۶	۱۰۱
علتن	علتن	۳۹	۱۲۸	وترش باشد	وترش	۳۳	۱۰۱
رحمه	رحمه	۲۱	۱۲۹	ودوم	دوم	۳۷	۱۰۲
مصطفی	مصطفی	۳۷	۱۲۹	محض	محصل	۲	۱۰۳
رازان	رازان	۱۲	۱۳۰	برو	برو	۲	۱۰۳

من س غ ص من س غ ص من س غ ص

۱۳۰	۱۹	موله	موله	۱۵۲	۱۲	بمعنی	x x x
۱۳۱	۱۹	المحبته	المحبته	۱۵۲	۲۲	نفی	نفی
۱۳۱	۲۹	الرا	الرا	۱۵۶	۹	ارمه	ارلمه
۱۳۱	۳۰	ضرورت	ضرورت	۱۹۳	۸	اصطلاح	اصطلاح
۱۳۵	۷	عاق	عاشق	۱۹۳	۱۹	استدراک	استدراک
۱۴۵	۱۳	اخراجی	احمداری	۱۹۲	۳۳	کلمه	کلمه را
۱۳۵	۱۸	حب	رحب	۱۹۲	۱۰	سکون	وسکون
۱۳۵	۲۱	بهره	بهر	۱۹۵	۲۰	مبین	مبین
۱۳۵	۲۷	بتخلیه	بتخلیه	۱۹۵	۳۳	شخص	شخص
۱۳۵	۲۸	سودای	مودای	۱۹۵	۵۰	قبای	تباهی
۱۳۶	۳۰	ای	یعنی اس	۱۹۶	۱۹	گذشت	گذشت
۱۳۷	۱۳	خسیت	خسیت	۱۹۶	۳۵	وبمعنی	بمعنی
۱۳۷	۳۲	نیاید	نیاید	۱۹۷	۱	وقالیت	وقالیت
۱۳۹	۲۰	دوغمین	دوغمین	۱۹۸	۳۸	وزجم	وزجم
۱۳۹	۳۳	بمن بردای	تن دردی	۱۹۹	۱۵	متنبی	متنبی
۱۳۹	۴۰	رتمه	رتمه	۱۹۹	۱۹	فلا انساب	فلا انساب
۱۳۹	۴۰	بمحبوب	محبوب	۱۹۹	۳۵	کشم	گشدم
۱۴۰	۲۸	میغوض	میغوض	۱۷۰	۱	ک اولاد	اولاد
۱۴۳	۴۰	مدین	مزین	۱۷۰	۲۱	حدا	حدا
۱۴۵	۲۲	شنید	نشید	۱۷۱	۳	ودوازده	داوزده
۱۴۶	۲۰	اضطرابی	اضطرابی	۱۷۱	۳۵	شرح	شرح
۱۴۶	۲۲	باب	بیای	۱۷۱	۳۷	حیل	حیل
۱۴۷	۲۶	محمود	محمود	۱۷۱	۵۱	ازرنج	زرنج
۱۴۸	۱۶	نایند	نایید	۱۷۲	۳	دو	ذو
۱۴۸	۲۳	نامر	نامر	۱۷۲	۷	بمعنی	معنی
۱۴۸	۲۶	مقتلن	مقتلن	۱۷۲	۲۲	بندو	بند
۱۴۸	۲۷	بفاعلن	مفاعلن	۱۷۷	۸	زیادت	زیارت
۱۴۹	۳۳	مویذ	مویذ	۱۷۹	۱۵	صاحب	حاجت
۱۵۲	۱۸	سر	ومر	۱۸۱	۲۶	مثلک	مثلک

ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص
۱۸۴	۲۸	بی بیچ	بی بیچ	۲۱۴	۱۴	مواتب	مراتب
۱۸۴	۴۱	آز	آز	۲۱۴	۳۶	مقبول مضمر	مشغول مقصور
۱۸۵	۳۰	مکر	مکر	۲۱۵	۱۶	مکرده	مکرده
۱۸۶	۲۶	درکبات	درکبات	۲۱۵	۲۰	مکره	مکره بر
۱۸۷	۶	جمیستند	جمیستند			تمام شد	
۱۸۸	۳۸	نیگردد	میگردد			اختلافات متن گلستان	
۱۸۹	۴۹	خواهد	خواهند	۱۰		ن خ	ن
۱۹۰	۲۷	بدل	بدل	۱۰		ح خ	—
۱۹۰	۴۸	احول	احوال	۲۴		بنیادان	بنیاد ایشان
۱۹۱	۲۶	نهان	نهان	۳۷		ن س	ن
۱۹۱	۲۹	گفت	گفت کرد و آنوقت پس بگوید لایق این سخن نهان نیز نیاید گفت بر مینویسد و ملا	۴۰		تلاطم	تلاطم
۱۹۱	۳۱	بر	بر	۵۲		ن س	ن
۱۹۲	۴۴	متکبر	متکبر	۶۶		دیای	دریای
۱۹۳	۳۰	از	از	۶۶		ن س	ن س
۱۹۳	۳۶	نگند	نگند	۷۳		مجاوده	مجاوده ۱۲ ن س
۱۹۵	۶	بال	مال	۹۲		عملی	علمی
۱۹۵	۴۹	قصبان	قصبان	۹۷		در سختی	سختی
۱۹۷	۳۰	دبفته	دبفته	۱۱۲		دوست	دوست
۱۹۷	۴۲	در تجارت	تجارت	۱۱۷		ن س	× × ×
۱۹۹	۱۶	لوج	لوج	۱۱۸		رسمان	رسمان
۲۰۱	۱۳	عنکبوت	عنکبوت جمع آن	۱۲۱		ن س	ن خ س
۲۰۲	۱۴	کلبه	کالبه	۱۲۹		لصوت	لصوت
۲۰۳	۲۱	برد	مرد	۱۳۲		ن س شرح	ن شرح
۲۰۷	۳	پرواز	پراز	۱۳۳		۱۲	۱۲ اس
۲۰۷	۶	پرواز	پردار	۱۴۰		هرزه	هرزه ن س
۲۰۷	۳۶	کوبند	کوبنده	۱۴۸		همدزد	همدرد
۲۰۸	۳	صرح	صرح	۱۵۲		س	خ
۲۱۰	۵	استخوان	استخوان	۲۰۰		بر نیاید	بر نیاید ۱۲ ن
۲۱۲	۳۰	پشیمان	پشیمان	۲۰۰		نهادی	ن نهادی
۲۱۳	۲۱	فشار جام	ناف جام	۲۰۳		قطره	قطره

کشف غرض منون فارسیه عن الاعیان انیسان العین بی بی خلیلی حاجی محمد حسین اوصه الله الی الغایه
 اینانه مکثیر الفاظه بر حقیر بی بضاعت اشارتی فرمود که قواعد ما را از زبانل معتبره کتب معتده که درین فن
 نریب قم پذیرفتست التقاط کرده مختصری درین باب ترتیب دهد و اهل کتاب گستان که موافق رسم خط مطبوعه
 ارا و بعضی حاکم بربسبب کاتبان بی املانده ملایق شود تا فائده اش عام و عائد بشا تمام باشد لاجرم بن حیدر
 انقیاد الامر به بانکه میر ساله جدا گانه این زمان که مستوعب قواعد املای فارسی و مستوفی رسم خط این زمان
 بوده باشد بنظر محترمه نرسیده بل اغلب نیست که تالیف هم نشده کسی از ارباب لغت و فربسبب قدریکه لابدی
 مفروضی با در کتابی درج نکرده و حال آنکه رسم خط عربی اکثر بار رسم خط فارسی جنبی جدا افتاده و بهندکسانیکه از
 رسم خط فارسی خبر ندارند قواعد رسم خط عربی را نیکو میدانند و فارسی بطریق عربی بنویسند براه غلط
 بهر قدر قطر قطر از بهر جا فراهم کرده در چند روز ترتیب دادیم و بر فرزندها که مملو از خلایق و زلات است نظر نکرده
 قول فیصل و امر حق که اتفاق اکثر ابرار بود مرقوم ختم و هر چه درین رساله برقم آوردیم و قیام که در کتب معتبره که صحاح
 و قاموس و صراح و تاج بهی و مذهب تهذیب از بهی و اساس اللغة و مدار الافاضل و مومئید الفضل و بران قاطع و کشف اللغات
 و منتخب و رشیدی و جهانگیری و جامع الفهرس برور و چهار عجم و چراغ هدایت و رساله عبدالواسع انسوی و شرح
 و فاضل احرار و خان آرزو و بکستان و شرح بوستان و بعضی تصانیف مرزا قتیله و دیگر کتب دیدیم مندرج
 در ختم هر کرد و جائی اشتباهی خامه راه شود اول باید که درینها بنگردد و در مواضع مختلف قول معتبر را برگزیند
 اگر مطابق باید بر حسن سعی فقیر آفرینا کند و بدو کلمه دعای حسن انجام دهد و مصله فرستد و الا فنده بضاعتی فرجاة
 ردت الیه او هر چند دغا طرم آن بود که فخص بالغ نموده تمامی الفاظ را که من حیث الاملا غلط شهرت یافته است یافانموده
 درین ساله جمع کنم اما بجهت قلت فرصت این آرزو بخیران در لم بماند فدای عز و جل در بار تو فقی کرمت فرماید که تا به

و گاهی بدون آن چون کدش و یکدش و ارغان و یغان و پنجین و قتیکه کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر باشد می‌دهد و باشد آن
 و بعضی از سیغاه منزه اش ایای تحتانی بدل نمایند چون ایاب که در اصل آب بود و حذف هزه غیر مدوده ازین
 الفاظ نیز هست چون بنگند بنگند و بنگن و بنگن اما حذف منزه پس از چند الفاظ آمده یکی از لفظ ابو و این در فارسی بسیار است
 و در بی قلیل چون بو تراب و بولهب و بوقلمون و بوفضول و بوحسن و گاهی با ثبات الف نیز می‌آید چون ابو القاسم
 و دوم از لفظ ابن و قتیکه واقع شود در میان دو علم چون زید بن خالد سوم از لفظ است که از حروف روابط است
 و قتیکه متصل شود بکلمه عربی که آخرش درین بان استعمال ساکن میباشد یا بکلمه فارسی که آخرش فاعل ساکن
 میباشد که حذف الفش خطا و لفظا و جهت چون وجود است و نیک است و فاضل سروری گوید که این قتیقه که
 آنکه از القباس یا تعسه خواندن ایمن باشد ورنه ثابت دارند چون فی است که در صورت حذف و اتصال بلفظ
 نیست مشبه میشود و ششستنی است که اگر ششستنی با اتصال و حذف الف نویسند صورت لفظ بزودی مفهوم
 نشود گوئیم که در اینجا با اتصال نوشتن ضروری نیست تا در غده القباس یا تعسه خواندن در افتیم و احتراز از آن و حباب
 دانیم کدام نیست از آنکه جدا کند بخلاف نویسند چون فی است و ششستنی است پس الف بهر حال از کتابت ماقول باید
 و اگر آخرش متحرک است یعنی فای مختفی در آخرش برای بیان حکمت پیوسته است اثبات الفش در خط و جهت و در تلفظ جائز چون
 گفته است و همیشه است و گاهی در تلفظ هم حذف شود چون مصرع سعد کوفته را نان جوین کوفته است الا و همیشه متصل شود
 بلفظ چه که در انصورت بای اینها یا الف است را علی اختلاف القولین می‌آید که بکسب کسرت ماقبل چون چینیست و
 چهارم از ضمه است چه در صورت است که ضمه است چه بی الف موضوعند و نزد بعضی الف در آنها اصلیت
 و قتیقه که اینها بکلمه که مابعدش ساکن و ضمایا استعمالا باشد موصول شوند الف نباید نوشت چون پیش و غلامش و
 است و غلامت و اسیم و غلام و توانگرند و انسانند و توانگرید و انسانید و توانگریم و انسانیم و گمانم است که در اینها

ع بعد از این جهت
 تعریف حذف و حذف
 و کسب بکسب

ع بعد از این جهت
 تعریف حذف و حذف
 و کسب بکسب

ع بعد از این جهت
 تعریف حذف و حذف
 و کسب بکسب

از آنکه یاد وسط کلمه واقع شود یا در آخر قانون الفیکه در وسط واقع شود پس فارسیان او را در اکثر الفاظ خط
ساقط کنند اگر چه پیش عرب واجب الحذف باشد پس اسحاق و همامیل و مارون و حمان و لاکم و ثلاث از دینان بالف
باید نوشت مگر لغت الله که تعظیما نشانه در آن تصریفی نکرده اند آری این الف اگر املت نمایند پس بعضی بیامینوسند
تا دلیل شود بر املت چون لیکن نیست و ایمن و هاجر و حبیب و املت لکن به نهایت امر و اقرا و حساب و کاهی الف به شکل واد
نویسند و این بسیار قلیل است چون صلوة و زکوة قانون الفیکه در آخر کلمه واقع شود پس اگر از التباس نیست آنرا مطلقا
بصورت الف نویسند و بر تفصیل عرب اگر آن الف مبطل از او در موضع ثالث است بصورت الف و اگر مبطل از یا
در موضع رابع فاسر غیر آن واقع شود بصورت یا باید نوشت نزد پس ها و هو و عا و مر و با و ما و ج و ا و مضا را بالف
نویسند گویند عرب بصورت ح می نویسد و مدعی و مرتبی و ماجری و ماضی باید نوشت آری و قتی که این الفاظ در ترکیب
عربی واقع شود و فارسیان بی تصرف خود را در آنها نقل نمایند تغییر از سلوب هم خط عربی نکنند پس مدعی علیه و ماجری علیه
بیا نویسند چنانکه وقت املت این کلمات که بسیار در هر جایی تحقیق شریفه که نزد عرب معتبر است شایعست یا از یا
الف نذر او را و آخر اینها بیا نویسند چون موسی و عیسی و علی و علی و معنی در املت موسی و عیسی و بلا و طلا و بقا و عا
و موسی و عیسی و خدا یا باحق الف نذر او قول حق است که عند الامال در کتابت الف منظور باید و در تلفظ یا و همچنین
و قتی که از احوال این الفاظ بحث نمایند و بیان اصل اینها کنند در بصورت هم تبعا للعرب بصورت یا نویسند چنانچه در کتب
و نحو که قواعد عربی در زبان فارسی عرض بیان آورده اند همین نهج باید نوشت چنانکه در صورت التباس بطور
عرب نویسند مثلا اگر لفظ اولی را بالف کارند در صورت مشتبه شود بلفظ اول پس هویدا شد که فرس اگر چه کلمه عرب
باشد من حیث الکتابه نیز تصریفی در آن که نوعی از تفریست برای تمیز خواندن میکنند و در هر جا اتباع عرب
برفوز و جب نمیدانند یا نمی بینی که بعضی کلمات ماکه نزد عرب بیای خالص هستند یا ای آنها را بالف بدل میکنند

الف ازین جهت در آخر کتب
نشد فاعلموا ان العرب
بدان الف نویسند و ازین جهت

عده که بی الف نویسند و ازین جهت
نشد فاعلموا ان العرب
بدان الف نویسند و ازین جهت

عده که بی الف نویسند و ازین جهت
نشد فاعلموا ان العرب
بدان الف نویسند و ازین جهت

و تا بمصدر و الفاظ فارسی شهرت دارد و غلط محضست و این تا را از داینان دراز باید نوشتن و تا بمصدر بر وزن
مفاعلت باشد چون مخالفت و مرابطت خواه غیر آن چون نعمت و سلطنت مستدیر و غیره تطیل نوشتن بی امل است
چنانکه مستطیل نوشتن نیز عربی عبارت عربی بی امل است همچنین بخلاف عرب تا غیر مصدر هم اکثر دراز نوشتن
چون قضات و مدت و حیات آری تا تا نیت اکثر همچو عرب مستدیر و غیره تطیل نویسنند چون صلوة و رکوة و طائفه و
مکه و طیمه و کاهی و تا چون نبات اما تا یک بعد الف در صیغ جمع نشو سالم واقع شود با اتفاق عرب عجم دراز باید نوشت
چون نبات و نبات فائده پنجم در کتابت نون نون نفی را هرگاه برای نفی حکم فعل آید متصل نویسنند چون
وزیر و همچنین اگر بای زاید بر او لشن باید چون نکرد و بنکفت ورنه جدا چون زید آمدند و عمر فائده ششم
در کتابت و کاهی در آخر کلمه عربی و او افزاید و این نیز نوعی از تفرست چون خالو و عم و کو که در خال و عم و او را اگر
و بزرگه و او بر چند نوعست یکی آنکه تلفظ در آید نوشته نشود چون طائوس و سیاه و کاهوس و او در اوق که بدو
توان خواند و یکی آنکه نوشته شود و تلفظ در نیاید و آن بر قسمست یکی و او ایست که او را معدول نامند
زیرا که از آن عدول نموده بحرف دیگر شکم شوند و خود نیک تلفظ نشود و آن بحکم استقرار قبل الف و و ال
و را و سین و شین و نون و ما و یا آید چون خمسه و دشمن و خود و خورد و خورشید و خوست و خوش و آوند
و خوله و خویش و بیان دوم آنکه چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن و آخر جمع کلمات
فارسی ساکن میباشد لهذا بعد حرف متحرک و او نوشتند چون نو و دو و چو که در اصل ت و د و چ بضم بود و این را و
خوانده شود مگر بضرورت شعر سوم و او عطف و تکیه در میان فعل بود چون نشست و برخاست یا دو اسم
چون خانه و باغ و واحد و مجمل و بحر و غنیمه یا قبل اظهار این در نشر مکرر هست سوم آنکه هم نوشتن آید و هم خوانند
چون بود و نمود و امثال آن چهارم آنکه نوشته شود و نه خوانده شود چون خرم و خرده و برخاست و آخر و او یکی

دانشمندی که در این کتاب آمده است

و او یکدیگر را در هر کلمه واقع شود وقت اضافت یا توصیفش یا از آن کنند و همزه خوانند چون ترازوی او و منبوی سیاه
 فائده هفتم در کتابت های هوز از قواعد هاست که هر فیکه متحرک الاخر شبه های هوز مخفی در رسم خط آخر آن خوانند
 چون فته و کفته و زرنه و شمشینه و کد و چه و نه و به و سه و این مادی لفظ نباید مگر کاهی بصورت وزن اشباع کنند
 چنانچه شعر که قتل من بسکین نداری باز کو جز تو کافر ختم جان عاشقان را که و در عبارات اظهار نباید کرد
 و لهذا وقت اتصال کلمه دیگر را از کتابت ساقط کنند چون چکان سوخته راجا شنید و آواز نیاید و بگونه بکنند
 و خواجه رکان و زینها تحمل جمله جز و مفروضه سوا و اعطف که برای قصد معنی اشتغال کنند اگر مفتوح و مکسور است
 بهایا بد نوشت و نباید خواند آری وقت سکون این حرف و برای ضرورت شعری را از خط هم ساقط کنند چون شهر
 نکر و در دامن باز و دانا که نپرسی حال من ای الفت جان که تا که نپرسی بود و برگردد که آخرش ای مخفی باشند وقت
 جمع آن کلمه بالغ نون یا احاق یا ای سدر یا کاف تصغیر را با کاف مجمی بدل کنند پس مادی خط نباید نوشت چون
 بندکان و پرتند کان بندگی و پرتندگی و جالک و نا ملک و وقت احاق ای شناهه تحمیل بشود خواه معروف را
 نسبت بیا خطا اکثر همزه ملینه بدل کنند و یا بنویسند چون بنده و سرشته و دیده و گاهی وقت احاق یا بنسبت این را
 بحکم بدل مانند چون ساجی و نسبت سوده گاهی با و چون کنجی و نسبت کنجه و بیشتر حذف چون مکی مدنی و همچنین
 این واجب نیست و تنبیه آن کلمه اجمع کنند یا چون دما و شیفها آری تنبیه تلفظ شود در جمیع این صوره
 ابد اشکان مجمی و غیر آن وقت احاق یا و حذف وقت جمع کلمه یا درست نیست چون ابلهان و دو کردی و گروها
 و گویا و آری واجب تلفظ ایست که قبلش الف یا و او یا قبل مضمر یا یا یا قبل مکسور یا چون ماه و گاه
 و گرده و گویا و تیه و گاهی در غیر اینها هم تلفظ شود چون گرده و زده و چه و مده و مده و فلیست که ای فوقانی
 شکل آن نویسند و بتاخوانند چون لوه و کوه فائده هشتم در کتابت های متعصبه از متبع

این کلمه با خط
 و در جمیع این
 صوره

و بهتر و غمناک و پیوند سنگ و کنج و دلاسا و مهوش و غلغله و قالدین و قلندران و جویه پیلان و پهلوان و فدا و نر
 و بعضی ازین کلمات هم جائز داشته و یا از قبیل کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت معنی دارد پس خالی
 نیست که یا از شدت مترادف و دلالت بر یک چیز بمنزله کلمه واحد شده است آنرا هم متصل باید نگاشت چون
 شاه تیره و دلب و دلا ویز و دلا رام و دلدار و امثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و غریب و علمیده و ذوقیده و دیحجه
 کونز و عرب من فصل باید نگاشت متصل نویسنده از آنکه بمنزله کلمه واحد دانند ورنه من فصل چون غلام وید و غلام قاتل
 و لفظ صاحب دل خوش نویسنده هم کسار و دین شش و امثال این را بهتر نیست که من فصل نویسنده و گاهی متصل
 هم نگارند اعتبارا بر اینها بمنزله کلمه واحد و دو کلمه که در میان آنها حرف عطف فاصل بوده باشد متصل باید نگاشت
 چون خفت و خیز نوشت و بر خاست و گفت و کو جست و جو و خان و مان و کلمه که بر اولش الف لام باشد با کونز و عرب
 لازم بود مگر در اینجا حذف کنند و لهذا نجم و ثریا و صق با آنکه نزد عرب در اینجا الف لام لازمست استعمال کنند
 و اما مثل القصه و اصل و الغرض که الف لام در اینجا عوض مضاف الیه است حذف نمیکند از جهت فوت
 مقصود آری هرگاه که مضاف الیه اینها را ذکر نمایند الف لام را حذف سازند چون حاصل این و غیر آن
 و در لفظ البته و الماس از جهت کثرت شیوع تغییری نکردند و در الغیاث و الامان و اعطش و امثال آن باتباع
 عرب نیستند و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با و خال ال بر یکی از آنها چون دار لکچری و شهنشاه المعظم اما
 لفظ روشن الدوله صحیحست از آنکه روشن در قاموس معنی تابان آورده پس از قبیل ترکیب لفظ عربی بلفظ عربی
 باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی نباید فهمید بلکه بل معنی بسیار لغت فارسیست یعنی
 بسیار هوس و بسیار کام پس او را بصورت بلهوس اگر چه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بوالکامه نوشتن خطاست صح
 بعضی الدوله و غیره و اما آنچه داله هر دو گوید تا مبر تو گشت نور افشان ذوالخدر شیدین شخه سلان با و خال

و بعضی ازین کلمات هم جائز داشته و یا از قبیل کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت معنی دارد پس خالی نیست که یا از شدت مترادف و دلالت بر یک چیز بمنزله کلمه واحد شده است آنرا هم متصل باید نگاشت چون شاه تیره و دلب و دلا ویز و دلا رام و دلدار و امثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و غریب و علمیده و ذوقیده و دیحجه کونز و عرب من فصل باید نگاشت متصل نویسنده از آنکه بمنزله کلمه واحد دانند ورنه من فصل چون غلام وید و غلام قاتل و لفظ صاحب دل خوش نویسنده هم کسار و دین شش و امثال این را بهتر نیست که من فصل نویسنده و گاهی متصل هم نگارند اعتبارا بر اینها بمنزله کلمه واحد و دو کلمه که در میان آنها حرف عطف فاصل بوده باشد متصل باید نگاشت چون خفت و خیز نوشت و بر خاست و گفت و کو جست و جو و خان و مان و کلمه که بر اولش الف لام باشد با کونز و عرب لازم بود مگر در اینجا حذف کنند و لهذا نجم و ثریا و صق با آنکه نزد عرب در اینجا الف لام لازمست استعمال کنند و اما مثل القصه و اصل و الغرض که الف لام در اینجا عوض مضاف الیه است حذف نمیکند از جهت فوت مقصود آری هرگاه که مضاف الیه اینها را ذکر نمایند الف لام را حذف سازند چون حاصل این و غیر آن و در لفظ البته و الماس از جهت کثرت شیوع تغییری نکردند و در الغیاث و الامان و اعطش و امثال آن باتباع عرب نیستند و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با و خال ال بر یکی از آنها چون دار لکچری و شهنشاه المعظم اما لفظ روشن الدوله صحیحست از آنکه روشن در قاموس معنی تابان آورده پس از قبیل ترکیب لفظ عربی بلفظ عربی باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی نباید فهمید بلکه بل معنی بسیار لغت فارسیست یعنی بسیار هوس و بسیار کام پس او را بصورت بلهوس اگر چه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بوالکامه نوشتن خطاست صح بعضی الدوله و غیره و اما آنچه داله هر دو گوید تا مبر تو گشت نور افشان ذوالخدر شیدین شخه سلان با و خال

نماز جانوریت خرد که در هندی بیاید و او گویند سماخ سماخ سوراخ گوش سوز سوزش سوزش بیکمینی
 سوز سوز فال بیکمینی سنگ سنگ بفتح سین بضم کاف فارسی کاف نازی در آخر هندی پیر کی سون سونی
 جیت سیاه سیاه بیکمینی باب الشین الحجه شاماخ شاماخ غلاست معرو که در هندی سانوا گویند آبا زانج
 شتران شتران ساربان شترانوز بنونج ذال معجبه شفتا لوبیکمینی شکفت شکفت عجب شلم شلم بیکمینی شکرت
 شجرت زجرت بیکمینی شوات شود با هم سر فاب باب الصا و صندوق صندوق زندق بیکمینی شرب باب الطا
 طوفان طوفان شود و غوغا باب الغین الحجه غاقت غاقت دوست معرو غرغره غراره آب روان جنبانیدن غزال
 اگر آب پزین غلط غلت غلط کردن اذل در کلام و غیره شعل شود و غلت در حساب و قیل مراد فان غلوه که گویند
 ریمان و غیره غلیظ غلیظ ضد رقیق باب الفا و فاراب فاراب شهری از شهرهای ترکستان فازه فازه نمیان فایند
 فایند بهله و معجبه شکرت نفور نفور لقب شاه چین فروغ فراغ روشنی فراموش فراموش بیکمینی فربه فربه بیکمینی
 ضلع غرقوت فرود پیر سالخوده فرخاش پر خاش جنک و جدال فردین فردین نامهای فرستو فرستو بیکمینی
 پرتو که خطا باشد باب القاف قس قس سینه فطرن کتران بالکسر داروی که در جرب کشتن پیش کایه برزند
 قفس قفس بیکمینی باب الکان العزلی کاج و کاز برای فارسی احوال کاسنی کاسنی کاوک کاوک پوچ
 و میان خالی کاشمیر بر وزن کاشع و کشمیر بر وزن تقصیر نام قریه است مشهور کاگد کاغد کاغذ بیکمینی کاگل
 کاگل موی سر کاوین کابین مهنر نان کاگد بیکمینی نان خشک و همین سوت خواجه بختیار کاکی که نان خشک
 میخورد کبوتر بیکمینی کجاوه کجاوه کجوه پیوج کرانه کناره بیکمینی کرانه کرانه بشین معجبه و مهند سام ابرس که در هند
 اگر کش گویند کرته قرطه قیصر کرد کار کرد کار بر ابراهیم و معجبه نام خدا تعالی کرسته کرشته بسین مهند و معجبه بر وزن میند غله
 معرو در هندی چنیا کسط بیکمینی دوست که حیض براند کستی کستی هر دوین بیکمینی کشت کشت نام دوست

باب الشین

باب الصا

باب الطا

باب الغین

باب القاف

باب الکان

باب العزلی

باب القاف

باب القاف

بالتلف المذموم

و اما در جمع امینا که در باب نخست خلاصه است

بالتلف المشهور

فقد ورد في بعض النسخ ان هذا هو الصحيح في جميع النسخ و قد ورد في بعض النسخ ان هذا هو الصحيح في جميع النسخ و قد ورد في بعض النسخ ان هذا هو الصحيح في جميع النسخ

مشهور	صحیح	ممنوع	مشهور	صحیح	ممنوع
آبشوره	آبشوره افشوره	عصاره هر چیز	افزای	ازای	مقابل
آتو	آتون خان	نریکه تعلیم و تخرن کند	ارگن	ارغن	نام سرودیت مشهور
آثار	آثار افصح	وز نیست معروف	از دام نری	از دام نری	اجموم و انجوس
آخور بوزن	آخور بوزن	جای علف دواب	از دام نری	از دام نری	چیز که از زبان بغشیان براید
آراضی بد	آراضی بد	جمع ارض بخلات یعنی	آب مادید	آب ماده	معروف
آذینال	آذینال	نام پدر برای عم قول صح	اصطراط	اصطراط	بیعتاری و تعلق
آسامی بوزن	آسامی بوزن	جمع اسماء که جمع اسم است	اکثیر	اکثیر	دوای همیسا
آمانی بد	آمانی بد	جمع امنیه بالضم یعنی آرزو	ارخالق	ارخالق	جامه ریت کوتاه که در اردو مرزانی گویند
آوان بد	آوان بد	معنی بخت و جمع و معنی	آلا بد	آلا بد	در می دوره حال بر چپکن اطلاق میابد
آبریزی	آبریزی	آذر نام ماه بهار است آذر نام	آلفه بد	آلفه بد	جائیکه آتش روشن کنند
آثقه	آثقه	آنکه نهایت معتد و ثقه باشد	ایق بزرگ	ایق بزرگ	مردند و بیاک
آجنه	آجنه	دیوانچه جمع جنین معنی	الایچی	الایچی	صاحب لیاقت
آچار بصر	آچار بصر	معنی خوسه و قمره و زنگ	الانه	الانه	فارست که عبرتی ناقله گویند
آحاد بصر	آحاد بصر	جمع احد است معنی واحد	انارین	انارین	چه معنیش اگر نه است
انواضاب	انواضاب	چه خوان که جمع است و است	انانیت	انانیت	چه لفظ انار بندیت فارسیش انانیت

و اما در جمع امینا که در باب نخست خلاصه است

غلط‌ها	صحیح	معنی	غلط‌ها	صحیح	معنی
اشکاف	اشکاف	پنداشتن	اشکاف	اشکاف	پنداشتن
اورم	اورم	دخست باریک	اورم	اورم	دخست باریک
اوریب	اوریب	محدود	اوریب	اوریب	محدود
ایال	ایال	موی گردن اسپ	ایال	ایال	موی گردن اسپ
ایلمی	ایلمی	راهر و سول ترکیست که در بعضی	ایلمی	ایلمی	راهر و سول ترکیست که در بعضی
ایزاد	ایزاد	فرامین همزه نی آمده	ایزاد	ایزاد	فرامین همزه نی آمده
ایدر	ایدر	چه اجوف ست نه مثال	ایدر	ایدر	چه اجوف ست نه مثال
بادشاه	بادشاه	زیناب حسین بی اینک تو ایدی	بادشاه	بادشاه	زیناب حسین بی اینک تو ایدی
بادامد	بادامد	فلاک و من ایدم	بادامد	بادامد	فلاک و من ایدم
بادجان	بادجان	صاحب تخت	بادجان	بادجان	صاحب تخت
بتن	بتن	نام شخصی	بتن	بتن	نام شخصی
بتانه	بتانه	رستی درون	بتانه	بتانه	رستی درون
بجاز	بجاز	بطح	بجاز	بجاز	بطح
بچی	بچی	بعضی است مقابل برد	بچی	بچی	بعضی است مقابل برد
برست	برست	بانه فروش	برست	برست	بانه فروش
		پایه که از جامها بسته که دارند			پایه که از جامها بسته که دارند
		هندی گهری			هندی گهری
		چراغ نمجدر که دریا است بخت			چراغ نمجدر که دریا است بخت
		و برفت و گریست			و برفت و گریست

ناله

ناله ناله

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
تار ت	گرمی	چیز دیوتا و لفظ فارسی است	تیمبر بر زن کینر	تیمبر بر زن	چهار کردن آنکه با هم رفیع کند و کار بر وزن کینر هم استعمال شود و مخفف در لغت با سخط یا التعلی بیان می شود شایع در میان مردم در حاشیه نیز جاری نوشته از غلط است ۱۶
تنبان	تنبان	پایجامه	تو	تاوا	کرده آهنی که بر زنان زنند
توبرا	توبره	لفظ فارسیست چیزیکه بر روی شکر کشیده در آن نهاده اند	توگر	توانگر بهضم	مرکب آن توان و گر معنی صاحب قوت و بوی از طلا و استغنی می گویند
جازم	جامه بر زنی	نرسش حروف	جامدانی	جامه دان	چیزیکه بطور صندوق جامه و رفت در آن نگاهدارند
جماز	جهاز	آهستی بزرگ که بطور جوی چند وجهی دارد	جربانه	جرانه بهضم	آنچه از کسی همین گناه بعد می کند
جریح	جسه	بسیار و اصل بعد یا همزه بود و از بر آن که در فارسی حذف شده	جمعدار	جمعدار	شخصیکه در حواله او چند کس باشد
جربانه	جرانه بهضم	آنچه از کسی همین گناه بعد می کند	جمعدار	جمعدار	شخصیکه در حواله او چند کس باشد
جریح	جسه	بسیار و اصل بعد یا همزه بود و از بر آن که در فارسی حذف شده	جمعدار	جمعدار	شخصیکه در حواله او چند کس باشد

له جئت ان لا اصلو تیر نفی که قرأ الی الی با قبلها و مذلت الی الی لافقه الی الی کینر بر زن این تعلیل در مصدر بر وزن تعلیل جمع است ۱۱ از سطر

جربانه

غلط مشهور	صحیح	من	غلط مشهور	صحیح	من
جواد و زرخیز	جواد و تخفیف	کسیکه بسیار برود عرض نخواهد	حاطه	احاطه	دیوار گردخانه
جوشق	جوشق برین	کوشک و بالاخانه	عارج	مارج	مفید
جبهک	جک بکان و جیم تاز	کلمه است که بمعنی حرکت یا معنی و کثافت لغو گویند	مرج مرج	هرج مرج	اختلاط و اسهال و تب و کار واقع شدن
چاکو	چاتو	کار و حسد	حلوان	حلان	بچه گاهی از بزرگ میش
چیت	چیات	طبایحه	حلوی سوهن	حلوی سومان	حلوی است مشهور
چخ چخ	چق چقیم	فریاد و نمان برانند و کلمات را بکثرت	خاکینه کان	خاکینه کان	مخفف خاکینه غایب بزرگ که از بینه مرغ است گنند
چعل نور	چغل و زرن	نماز	خالو	برادر مادر	دانش و دهنده بمعنی شوهر مشهور
چکو	چقو	کار و حسد			فی الجمله اسمی دارد چنانچه عربی و خالو باز دارد او تصغیر در فارسی بمعنی برادر
چکن	چکن کافری	جامه کشیده و زردوزی			مادیت و گاهی در فارسی بمعنی مشهور استعمال کنند پس غلطی مرزا تقیقل بمعنی مشهور زبان فارسی است آری اگر در زبان عربی بکاره شود چنانچه درین سال است درست است
چها	چاپه	لفظ فارسیست بی طبع بندهای مخلوط	خذف	خرف	ریزه خشت و امثال آن
چپیر	چپیر	از رسول تو نقشم کام نشیند ز بوب چاپه	خربجی	خربین	زنبیل و جوال بزرگ
چتر چتری	چتر	سازانیکه از گاه بی ترتیب و منطوق است و دریل انداختن گوید چتر کاظم انکاه	خرج بچیم	خرج بچیم	مقابل و منسل
چهنیت	چیت	چند بر آرمای آفتاب سرنگا دارند	خرادی	خراد	نوعی از کار گیران
حاق بان	حاذق بان	شیر طبع و بالغ درایت امور	خرانچی	خرینهچی	گنجینه دار

کلمه است

کلمه است

باب الحاق و جمع

ممنوع	ممنوع	ممنوع	ممنوع	ممنوع	ممنوع
دوای ریشنی چشم و در آن بزرگه هم آورده اما خطاست	ذره	ذره	مرضیت کردن بول زود زود آید و رنگی ندارد ۱۲	ذیابیطرس قبل از یا	ذیابیطرس معه قبل یا
تیزرائی و تیزهوش	ذکات و ذک	ذکات و ذک	رئیس معماران	راز	راج
انگشت و انگ	زکال بکات	زکال بکات	نام های عجیب یافته و عبارت عربی و کلمات و ایراد الف لام بر ریح جادی عبارت عربی و ریح الاول و ریح الآخر و جاد الی و جادی الآخر درست نیست چه ریح و جاد هر دو علم است و ایراد لام بر اعلام للمع انو صفت علم است صفت خشت و امثال آن ۱۲	ربیع الحسنه	ربیع الحسنه
چیزیات یا می مصدر در مصدر محتاج تکلف مالا کلام است	زیادت	زیادت	چیز پوچ	ردیف تخفیف	ردیف تشدید
ترکیبست بمعنی مشهور و در ظاهر اورا شیر بها گویند	سایق	سایق	دون و کیسه	ردیف تخفیف	ردیف تشدید
تره است که نشا آرد	بنگ	بنگ	چرا ز دیات نامی مصدر در لفظ فارسی درست نیست	رذیل	رذیل
کنایت از مدعا و مقصود است	سرشته	سرشته	لما مر	رنگ	رنگت
پرده که بر شکم است	سرب	سرب	چیز کار بمعنی زمانه است نه بمعنی نو کر	رنگینه	رنگینت
کلمات زمانه که خلاف شعر از بعضی مشایخ سر برزند	سطحیات	سطحیات	معروف	چاکری	روزگار
چرا که بای مصدر در مصدر افزودن و همی ندارد	سلامتی	سلامتی	معروف	روغن کاواده	روغن زرد
معنویت بمعنی آنچه در کناره جامه و زنده بجانب است در دوزخ	سجانی	سجانی	معروف	روغن جرایغ	روغن سیاه
افزایش است آهنی که بدان جوب آهنی و غیره بایند	سوهان	سوهان	و ظاهر این تخفیف از نظر هندی نیست	ابریشم	ریشم

ممنوع

ممنوع

ممنوع

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
سوم	سوم	بدون باوجودی که در لفظ دوم گذشته است	سوم	سوم	بازی بار و بازی که فارسیان
نوشین، نوشین	نوشین	براده وزیر چه پسته	نوشین	نوشین	نوشین
سهنک	معنک	رکاس	سهنک	معنک	سهنک
سیوم زیاده	سوم	چیز یادت یاد ریخا پیرمیل	سیوم زیاده	سوم	سیوم زیاده
یاقبل داو	سوم	سوم	یاقبل داو	سوم	یاقبل داو
شابسش	شابسش	مخفف شاد آفرین تحمیل	شابسش	شابسش	شابسش
شاف	شیافه	مفر و شیافه و قیود و چشم و غیر آن	شاف	شیافه	شاف
شانزد هم	شانزد هم	چیز این کلمه خود است از شش دان نون ندارد	شانزد هم	شانزد هم	شانزد هم
شباروز	شباروز	شب و روز	شباروز	شباروز	شباروز
شبله القدر	شبله القدر	معروف	شبله القدر	شبله القدر	شبله القدر
شپسین	شپسین	قمل و بعضی به نام او	شپسین	شپسین	شپسین
شیر براف	شیر براف	نام پسران با و ن علیه السلام که آنحضرت حسن و حسین را بنام آنها نام نهاده	شیر براف	شیر براف	شیر براف
شربت انارین	شربت انارین	چیز انار است تنه شربت	شربت انارین	شربت انارین	شربت انارین
طویا	طویا	طویا	طویا	طویا	طویا
توتیا	توتیا	توتیا	توتیا	توتیا	توتیا

بازی بار و بازی که فارسیان

نوشین

سهنک
سیوم زیاده
یاقبل داو
شابسش
شاف
شانزد هم
شباروز
شبله القدر
شپسین
شیر براف
شربت انارین

طویا

باب این که

باب این که

نویسند که در این کتاب

باب الفاء

منه	صحيح	مشتبه	منه	صحيح	مشتبه
از فرستادن	فرستد	فريد	نور كبريات اجوت ناقص كراييكه	متعود	عادي
ركابي كلان و بينر	تعب	قاب	منسوب باشد بسوي عادت	عرب	عذب
جمع مدم	اقدام	قدم	مردوب زن	ارابه	عرايه
زن مسن و فاجسه	تعبه	قبه	كردون كذا في كتب المشهوره و در بعضي عاود ميشود بر اين معني آورده و صحيح آن كرده و گفته اند بعضي از خطين بر اين نويستند	مدت دراز	عومد راز
آنكه متبرض طلب كند	قرضخواه	قرضدار	بر آورد و زيات و او قضايت و قضايت	عمو	عمون
خواندن و علم تجويد قرآن	قراوت و كتابت	قرت بر وزن	همچونند و خاوند و پسر و دختر و واصل او هم	همشير پدر	عمه
آنكه مطرح شير يا رايج قايده داشته باشد	قطع	قطع	چه آنچه در نهد زن عمو را كويد غلط	عوج بن عوق	عوج بن عوق
هر چه بر قط زنند اين معني فصيده	بقول صحيح است	قط زن	نام كافر ي عور كه از زنان نوح	عوض	عيموض
تركيب فعليت سه	تقل	تلف	عيله سه سلاطنت نيست	غاري الدين	غاري الدين
معروف	تقل	تلف	بل	غريب نواز	غريب النواز
معروف	تقل	تلف	باشات ياد كتابت و غلط آن تلفظ	غشي	غشله
چه در ديوار برون نمي بار و يعني كنز و نوازش از دلي و غيره	تقل	تلف	معروف	غلو	غل
معروف	تقل	تلف	بيوش	غنيجه مجتمعي	غنيجه مجتمعي
معروف	تقل	تلف	شور و غوغا و هجوم	فرمانها	فرمانها
كار و كوشش تيز باشد	گزلك	گزلك	كلن باشكفته	فرزندان	فرزندان
معروف	گشنيز	گشنيز	چدين طاريت كرده و كلام ميشود		
نان كوچك روغني	كلچيه	كلچيه	چه از يادگان و چي ندارد و		

باب القاف

نویسند که در این کتاب

باب الكاف

مشهور غلط	صحیح	معنی	مشهور غلط	صحیح	معنی
مبتهم	مبتهم	پرتما کفند و غم اندازنده	بحم	جسم	بدن کی هر جزو منه
بید بدل	بید بدل	نام کتابی پدید آمدن بود	همشیره	همشیره	چ از دادا تانت در لفظ فارسی مخبر است مگر نگارنده
ما محروم	محروم	معدوم	هنگام بازی	هنگام بازی	همها
نامراد	بیراد	دشمن و دشمنی کسی که در قتل او	همجولی	همزولی	صدا و بار از زبان طغولیت
نامکروه	مکروه	معدوم	همزلف	همواسن	معدوم
نزاکت	تازی	چهار لفظ فارسی یاد آوری شد	همزه علی	همزه علی	نایت
نه	نه	مقابل شعر	همزج	همزج	مردم گیاه
نش	نشا	کیفیت معروض	همزج	همزج	یک
نکته	نقطه	معدوم	همزج	همزج	یک
همزج	همزج	خوشبو	همزج	همزج	یک
همزج	همزج	تنگی	همزج	همزج	یک
همزج	همزج	از روی شکستگی نفوس	همزج	همزج	یک

مشهور	صحیح	معنی	مشهور	صحیح	معنی
مجهتم	مجهتم	پرتا کردن و غم اندازنده	بحم	جسم	بدن آدمی هرگز و نه
بید بدل	بید بدل	نام کتابی به بدنه نام و بی	همشیره	همشیره	چیز از یادمانست در لفظ
ما محروم	محروم	محروم	هنگام بازی	هنگام بازی	فاری غیر مجوزست مگر آنکه از یادمانست
نامراد	بیراد	بیراد	همجولی	همزولی	همها
ناکرده	نکرده	مصرف	همزلف	همزلف	مصرف
نزاکت	نمازی	چیز از لفظ فارسی یادمانست	همزه علی	همزه علی	نایت
نه	نه	مقابل شهر	یخ بچه	یخچه	مردم گیاه
نشا	نشا	کیفیت معروف	یکان کاف ناک	یکان کاف ناک	یک
نکته	نقطه	معروف	یکانگت	یکانگت	چیزهای مصدری در لفظ
نکته	نقطه	خوشبو	یرلیغ	یرلیغ	فارسی نیامده
هر صبح	هر صبح	تنگی	یرلیغ	یرلیغ	فرمان پادشاهان و بعضی
هر صبح	هر صبح	از روی شکستگی نفس	یرلیغ	یرلیغ	بیاهم آورده اند
هر صبح	هر صبح	از روی شکستگی نفس	یرلیغ	یرلیغ	اسب اسبیل و خوب

ذکر آخرش می مختفی باشد با کاف بدل کنند چون فرشتگان آیندگان مثل درختان و ستارگان و پیا
 و ابروان و چشمان و مژگان و دندان مثل قیاس است چه قیاس است که جمع معدن و نبات و افلاک و اجزای حیوانات
 بهاء و الف آید چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و گیاهها و لعلها و مرواریدها و دستها و پاها و پیا و بدانکه
 آن اسم اشارتست بدور و این اشارتست بنزدیک و رسیدیت که هرگاه مشارالیه انسان باشد الف با جمع با و نون
 کنند بعضی گویند جمع بالف و نون افادت معنی تعظیم کند و بهاء و الف افادت معنی تحقیر کند و تحقیق است که
 الف و نون علامت مطلق جمعست خواه فوی یعقول شنیده خواه غیر آن چنانکه امشله آن بدستی لفظیکه آخرش
 باشد اگر ملفوظ است و جمع خواه بالف و نون باشد خواه بهاء و الف ثابت ماند چون ستارگان و کوهها و جمع و کوه
 و اگر محققیت وقت جمع بالف و نون بکاف بدل شود چنانچه بدستی و وقت جمع بهاء و الف از کتابت ساقط شود
 چون شهابها و لالهها و می مختفی مانست که تلفظ و نیاید خواه کلیمه فارسی باشد چون کیسند و زرینه و شمشینه
 و خواه و کوه عربی چون خدایا بحسین است تمام رسید فایده و زیور تمام پوشیده برآید

الحمد لله رب العالمین

که کلمه تنه بستان فصاحت و کل سر سبد گلستان بلاغت یعنی رساله ضوابط الاملائی فارسی
 از حسن تاج طبع و قفا و کشف و قفا و معقول منقول فتاح خزائن فروع و اصول و اقف
 مؤلف مخفی و جلی مولانا محمد و منامولوی النور علی دامت برکاتهم برآید

انتفاع منشیان عالی طریطبع سبع عدد و واقع سیالدا

مکر حلیطبع پو شیده

نشانه



